نام کتاب	احوال سلطان محمود (محمود التواریخ) ۱۱/۵
مشخصات و تزئینات	تالیف عباسقلی سپهر - دارای یک لوح - بین السطور
	صفحه ۱ و ۲ طلا اندازی با [illegible] صفحات ۳ و ۴
	کتیبه‌ای با نقش زر و [illegible] به نام مظفرالدینشاه
	عناوین شنگرف و زرنگار - خط نستعلیق محمد
	حسین شیرازی ۱۳۱۶ هجری قمری.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود بکل خصال والمعبود بکل غدو و آصال وصلی الله علی رسوله المصطفی و ولیه
المرتضی و اوصیائه الراضین بالقدر والقضا صلوة لا تدرکها الاوهام و لا تبلغها الافهام
و بعد معروض میدارد بنده شرمنده خداوندزاده و مهر چاکر شاکستر خسرو مهر چهر عباس
سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشورای کبری وفقه الله تعالی لما یحب
و یرضی که چون ملک الملوک عجم وارث دیهیم جم خدیو راستین خسرو معدلت آیین
شاهنشاه دادده دین پناه و ظل الله فی الارضین آیة الله فی المسلمین مخلص
آل طه و یس شهریار با وقار و تمکین صاحب تاج و نگین افتخار دودمان کیان قهرمان
دودمان پیشدادیان پناه کیهان مهان ملاذ اکاسره معاذ قیاصره دارا دستگاه
سکندر نشان طهمورث آیت اردشیر چوگان فغفور موزه اغوزخان خاقان گشتاسب سیرت
لهراسب تدبیر بهرام جنگ هوشنگ تقریر افلاطون درایت ارسطو حکمت سقراط
بناهت بقراط فطنت جمشید دربار خورشید دیدار شاپور پیشکار نوشیروان آثار حق

شناس گردون اساس حق گذار آسمان گرای پاس ظلم زدای عدل طراز خادم نواز خائن
گداز رعیت پرور رعایت گستر همایون منظر همایون مخبر فریدون مصدر فریدون
محضر مهرمسند سپهرخواه مهرجوی ملک فعل ملک روی ملک خوی درخشنده اختر
آسمان شهریاری درفشنده گوهر دریای تاجداری حامی حوزه اسلام حافظ روضه
سید الانام مفخر اعوام بهار ایام ملجا امم منشا کرم جلال عالم جمال آدم تاج مباهج
دین سالک مسالک یقین اعظم خواقین اکرم سلاطین سلطان بن سلطان بن سلطان بن
سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان ابوالنصر والظفر السلطان مظفر الدین
پادشاه قاجار لا زالت آیات عدالته ممدوده و رایات جلالته مشهوده و علامات
دولته مشیده و امارات شوکته محموده از آن هنگام که بالارث والاستحقاق
فرمان فرمای اقالیم و آفاق و رونق افزای این قدیمی مملکت بلند رواق و فروزنده
تاج و گاه و فزاینده گنج و سپاه و مؤید دین مبین و مشید شرع متین گردیده تاکنون
که بقرون کثیره مقرون باد همواره خاطر مهر مظاهر مبارکش را که غبار عنا مبیناد
در تفخیم علوم و تکریم علما و تقویم فنون و تفضیل فضلا و تقدیم ادبیات و تجلیل ادبا و تعظیم
احادیث و ترویج محدثین و تکمیل تواریخ و تشویق مورخین و ترقی صنایع و تربیت صانعین متقنین
و نشر اخبار انبیای عظام و ائمه کرام و اوصیای فخام علیهم الصلوة والسلام و بث آثار



سلاطین نامدار و امرای کامکار و حکمای دانشمند و فضلای ارجمند و علمای اعلام و ادبای
حوزهٔ اسلام و ملاحظهٔ نتایج آثار حمیده و آیات سعیده و عواقب افعال ذمیمه و اعمال
ناپسندیده و درک آن و ترک این طریق و حفظ آن مصروف میفرمایند از جمله در
این ایام میمنت ارتسام باین چاکر دولتخواه امر و مقرر فرمودند که در شرح حال سلاطین
اسلامیه از ابتدای اسلام تا این زمان سعادت بنیان تاریخی مخصوص مشتمل بر آثار و اطوار
و تدابیر و احوال ایشان و معاصرین ایشان مفصلا بدون حشو و زواید نگارد و بعلاوه
احوال سلطان غازی عادل یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتکین را که از جملهٔ سلاطین معدلت
آیین است و در انهدام قواعد کفر و اعلای لوای اسلام مساعی جمیله مرعی داشته و آثاری
نامدار در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته از آنچه بعون الله تعالی در طی این تاریخ جدید
مندرج و مذکور خواهد شد مجلدی علیحده مرتب ساخته تقدیم حضور لامع النور مبارک نماید
حمد خدای را که بتوجه خدا و اقبال سایهٔ خدا صورت انجام و ختام اختتام پذیرفت پروردگار
احد و کردگار صمد کشور این پادشاه کامکار را معمور بدارد و لشکر این خسرو نامدار را مؤید و سلطنت
این خدیو والاتبار را مخلد و این کمترین غلام جان نثار را بانجام اوامر مطاعه و خدمات دین
و دولت موفق و مسدد بدارد بالنبی
و آله الکرام



ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

السلطان محمود بن ناصر الدوله ابی منصور سبکتکین کنیت این شهریار نامدار ابوالقاسم است
و از نخست سیف الدوله لقب داشت و چون پدرش جهان را بدرود کرد و محمود بر اریکهٔ
سلطنت جلوس فرمود القادر بالله عباسی این سلطان عادل را یمین الدوله و امین المله
لقب داد و باین لقب مشهور گشت و چنان بود که پدرش سبکتکین در ایام نوح بن منصور
که یکی از ملوک سامانیه بود و در ترجمهٔ ابی بکر محمد بن زکریای رازی طبیب بحال ایشان
اشارت رفت بشهر بخارا در آمد و ورود او در خدمت ابی اسحق بن البتکین بود و سبکتکین
حاجب او و مدبر امور او بود پس ارکان دولت سامانیه او را بکمال شهامت و وفور صرامت
بشناختند و آثار بلندی و نمایش سرافرازی از جبینش مشاهدت فرمودند و چون ابو اسحق
مذکور بولایت غزنه و والی گری آنجا بار بیرون کشید و منزلت و مقام پدرش
دریافت سبکتکین نیز در خدمت او بزعامت مردم او و مراعات چاکران و کار
و طوایف او بار بربست و چون ابو اسحق بآنجا پیوست مدتی برنگذشت که از این سرای
بار بربست و از اقوام و عشیرت او کسی که لایق آن باشد که مکان او گیرد نبود و فرمان
ناچار شدند که امور خویش را بکف شخصی کافی بگذارند و اختلاف ورزیدند تا کدام

کس درخور این مقام باشد سرانجام متفق الرای گردیدند و سخن بر این نهادند که امیر سبکتگین را
بامارت خویش دارند پس با وی بامارت بیعت کردند و احکامش را مطیع و منقاد گشتند
چون امیر سبکتگین در کار امارت نیرومند گشت و بر مسند امارت متمکن و استوار بر نشست
بجنگ و غارت اطراف هندوستان شروع فرمود و بسیاری از قلاع هند را
بگشود و در میان او و مردم هند جنگها بپای رفت که خامه از نمایشش بیچاره است
و قرطاس از گنجایشش عاجز و چیزی نپاید که دامنه ولایتش پهناور و حجم جریده اش
فراخ لشکر شد خزینه اش از کثرت نقود و اجناس آباد و رعایایش از وفور عدل و داد
دلشاد و نفوس پس از نهیبش در بیم و ظلمه از سوط عدالتش در رنج الیم افتادند و از جمله
فتوحات او شهر و ناحیه بست بود و در آن فتح و آن غنایم آنچه سبکتگین را غنیمتی خاص
و صافی و گرامی بدست افتاد ابوالفتح علی بن محمد بستی شاعر بود که از این پیش مذکور گردید
چه ابوالفتح کاتب سلطان ناحیه مذکوره بایتور بود و چون ابوالفتح بخدمت سبکتگین باز
پیوست محرم اسرار و امور و واسطه حل و عقد مطالب نزدیک و دور شد و شرح این
تفصیل بطول می انجامد و سرانجام امر این بود که امیر سبکتگین از شهر طوس بشهر بلخ
وصول یافت و در بلخ رنجور گشت و بهوای غزنه آورا انجه سرافتاد و با حالت مرض
بدانسوی روی نهاد و از پیش از وصول بمقصد در شهر شعبان بسال سیصد و هشتاد و

نفس رخت بسرای آخرت بربست و تابوتش را بغزنه نقل کرده جماعتی از شعرا
آن روزگار او را مرثیه گفتند از آن جمله کاتبش ابوالفتح بستی این شعر گفت شعر

قلت اذ مات ناصر الدین والدولة حیاه ربه بالکرامه
وتداعت جموعه بافتراق هکذا هکذا تکون القیامه

چنانچه که پاره از فضلا ابسرای می عوافت و از مرد و زن تهی و پراکنده دید پس این شعر بخواند

علیک سلام الله من منزل قفر فقد هجت لی شوقا قدیما وما تدری
عهدتک من شهر جدیدا ولم اخل صروف الردی تبلی مغانیک فی شهر

و چنان بود که امیر سبکتگین ولایت عهد خویش را با پسرش اسمعیل تفویض کرده و او را
در اعمال مرجوعه خلیفه خویش ساخته و در امور اولاد و عیالش او را وصی فرموده بود
و تمامت سرهنگان سپاه و کارگذاران پیشگاه را باطاعت و متابعتش هم آهنگ
ساخته بود و اسمعیل بر سریر سلطنت جای کرده خزانه اموال را [illegible] آورد
و این هنگام برادرش سلطان محمود در خراسان بود و در شهر بلخ اقامت داشت
و اسمعیل را غزنه پای تخت سلطنت بود و چون از وفات پدرش سبکتگین خبر یافت
کاغذی بملاطفت و ملایمت ببرادرش اسمعیل بنگاشت و باز نمود که آنکه پدرم مرا
بولایت عهد بر آورده و مرا باز گذاشت هیچ جهت بجز دوری من و نزدیکی تو در حضرت

او نداشت و اگر چنان افتادی که من نیز حضور داشتمی این کار بدین صورت نمی ماند
هم اکنون مصلحت در آنست که بحکم میراث و توارث اموال را تقسیم نماییم و تو بحال
خویش در غزنه و من در خراسان تدبیر امور بپردازیم و باتفاق کارها را بوفاق
آوریم و چون مردم آفاق اتفاق ما را بدانند با ما طمع نیاورند و اگر چون ما را مختلف بدانند
در ما طمع نکنند چون اسمعیل نامه را بخواند ازین توافق امتناع ورزید و چون مردی نرم
وسست عنصر بود لشکریان وی طمع بستند و انگیزش همی کردند و در طلب اموال
برآمدند و اسمعیل خزاین کهن در بر گشود و لشکریان را بانثار درهم و دینار شاد و خوار
ساخت و از آن طرف محمود بسوی هراة راه گرفت و دیگر باره با برادر تجدید مکاتبت
فرمود و همچنان اسمعیل بمخالفت و مباینت مقاومت گرفت و در تلخی و صعوبت
بر افزود و جز جاده مخاشنت نپیمود چون محمود درین حال نگران شد عم خویش بغراجق را
بموافقت خویشتن دعوت فرمود و بغراجق اجابت نمود و نیز برادرش ابوالمظفر نصر بن
سبکتگین را که در ناحیه بست والی بود بانقیاد و اطاعت خویش بخواند و وی نیز بلا
درنگ با برادر همآهنگ شد و چون محمود را از یاری عم و برادر دل قوی گشت کار را چستوار
گشت باآهنگ برادرش اسمعیل که در غزنه بود روی نهاد و عمش و برادرش نیز با وی
موافقت کرده با جمعی کثیر و جمی غفیر و لشکری بیشمار در کنار غزنه فرود آمده آن شهر را

بدربندان فرو گرفت و قتالی سخت بداد و بر گشود و اسمعیل بقلعه غزنه پناهنده و حصاری
گشت و از روی ملاطفت و نرمی از محمود در طلب امان آمد مسئول او را سلطان محمود
اجابت فرمود و او را در مقام امان فرود ساخت و کلید گنجینه ها را از وی بگرفت
و در غزنه مردم کافی و کاردان بنیابت مقرر داشت و بسوی بلخ روی کرد و چنان
بود که از آن پس که سلطان محمود بر برادرش اسمعیل مظفر و منصور گردید و با هم در مجلس
انس بنشستند و خوش بگفتند و بیاشامیدند از اسمعیل پرسید که همی خواهم راز خویش
بر من بگشایی و بمن بازگویی که در حق من چه اندیشه بودی که چون من نیرو یافتی
بپای بجلالت صدر و نشوه مستی اسمعیل را بر آن باز داشت که گفت عزیمت من
بر آن بود که ترا بقلعه از قلاع کوچ داده و ابواب رزق و روزی تو گشاده و سرای
خوب و غلمان و جواری مطلوب از بهر تو آماده دارم چون محمود این سخن بشنید
با وی باندیشه او معاملت ورزید و اسمعیل را بحصنی از حصون مسجون گردانیده
بوالی آنجا سفارش کرد تا هر چه اسمعیل بخواهد از بهرش حاضر و آماده دارد و با جمله چون
کار سلطنت سلطان محمود انتظام یافت با نواب ملوک بنی سامان صاحب
ماوراء النهر که از جانب ایشان بود در بعضی بلاد خراسان حکومت داشتند جنگهای
بزرگ برفت و در آن جمله سلطان محمود پیروز گشت و بلاد خراسان بجمله در تحت

اطاعت درآورد و دولت سامانیه را از آن سامان بر افکند و این قصه در سال سیصد و
هشتاد و نهم روی داد و مملکت بر وی مقرر گشت و اریکه سلطنت ممهد گردید و القادر
بالله خلیفه خلعت سلطنت و جامه خسروی ایشان بفرستاد و با القاب مذکوره‌اش
ملقب داشت و سریر مملکت بدو مخصوص و خطبه سلطنت بنامش منصوص آمد
امرای بزرگ و فرمانگذاران سترگ خراسان در بساط رفعتش بخدمت ایستادند
و چون خواص و عوام گوش بحکم و حکومت داشتند و چون مجلس عام درهم گشت و مجلس
انس فراهم گشت رخصت جلوس یافتند سلطان محمود در حق هر یک از ایشان
سایر غلامان خاص و وجوه و دوستان و دولتخواهان و حواشی خویش خلاع فاخره و صلات
وافره و نفایس امتعه آنچنانکه مبذول فرمود که نه هیچ چشمی مانند آن دیده و نه هیچ گوشی مانندش
بشنیده بود و امور را باسرها بعهده کفایت درآورد و اعمال را بضمانت کفالت
منتظم ساخت و بر خویشتن واجب فرمود که هر سال با کفار هند نایره قتال و شراره
جدال را باشتعال آورد و چندان در ممالک هند جنگ نمود و شهر گشود و بآن
اماکن و مساکن پیوست که هرگز صیت اسلام را نشنیده و صوت قرآن از آیات
بود و نام شرک و ارجاس کفر را از آن اراضی بشست و غبار ضلالت و غوایت را
پاک برفت مسجدها بساخت و جوامع بیاراست و بانگ اذان و اقامه را بلند آوازه

گردانید و تفصیل احوال و خدمات او در اسلام بسیار است و چون بلاد هند را گشود
مکتوبی ببغداد بدیوان عزیز بنگاشت و از فتوحات هندوستان و ارتکاب شکستن بت
معروف بسومنات معلوم داشت و باز نمود که هنود عنود این بت را محیی
اموات و ممیت احیا و حاکم ما یرید و فعال ما یشاء میدانستند و شافی هر مرض و
مریض میخواندند و بسا بودی که از شهرها و دیارها رنجورها باین بت پناه آوردندی و بسبب
خوشی هوا و حرکت مسافرت صحت می یافتند و بیشتر بروی مفتون میگشتند و از
شهرهای دور سواره و پیاده باین صنم روی می آوردند و اگر کسی باین نعمت برخوردار
نمی گشت بر معاصی و ذنوبش حجت میشمردند و میگفتند چون در مراسم طاعت و عبودیت
بخلوص نیت نبود در خور اجابت نگشت و ایشان را عقیدت چنان رفتی که چون
ارواح از اجسام مفارقت گیرد در حضرتش استراحت جوید و چنانکه مذهب اهل
تناسخ است بهر صورت که این صنم خواهد بیرون می آید و این جزر و مد که در بحار است
عبادت بحر است و این صنم را بقدر طاقت و همه با تحکم این عقاید از کوه و بیابان
و دریا و صحرا و راههای بس دور بپای این صنم سر مینهادند و از نفایس اموال و ذخایر
اثقال ارسال تحف و هدایا میفرمودند چندانکه در تمامت بلاد بعیده هند و سند
با تباعد اقطار و تفاوت ادیان از پادشاه تا گدا و زن و مرد و سفید و سیاه هیچکس نبود

که باین صنم تقرب نجوید و با آستانش نپوید و از دل نگوید و اموال و ذخایرش را بدو نیاورد
تا بآن حد که ده هزار قریه مشهوره آن بقاع وا وقافش مقرر گشت و خزانیش
از اصناف اموال آگنده شد و هزار تن از برهمه در آستانش بخدمت مشغول
بودند و سیصد تن بتراشیدن موی سر و لحیه آنانکه باهنگ آستانش بودند در روز
ورود می پرداختند و سیصد مرد و پانصد تن زن در پیشگاهش بسرود و رقص مشغول بودند
و از اموال و ذخایری که برای آن صنم مقرر بود بهر طایفه ازین جماعت رزق و روزی
معین و معلوم بود و فاصله ما بین مسلمانان و آن قلعه که صنم در آن بود یکماه راه از
بیابانی که بقلت میاه و گیاه و صعوبت مسالک و رهگذاری طرق و شوارع موصوف است
بود پس سلطان محمود با سی هزار سوار جرار نیزه گذار که از جماعتی کثیر اختیار کرده بود
و اموالی بیپایان بمصارف تهیه ایشان مبذول فرموده بدانسوی روی نهاد و چون
بپای آن قلعه رسیدند سخت حصین و منیع یافتند و در مدت سه روز چنان قلعه
استوار را برگشودند و در بیت الصنم در آمدند و در اطرافش بتهای بیشمار از طلا مرصع
بانواع جواهر گرانبها دیدند که از سقف آن بیت آویخته بودند و هندوها را گمان
چنان بود که ایشان فرشتگان باشند و مسلمانان آن صنم را بسوختند و بیش سه حلقه
در گوشش یافتند سلطان محمود از معنی این حلقها از ایشان پرسش کرد گفتند هر حلقه

علامت عبادت یکهزار ساله است چه آن جماعت بقدمت عالم عقیدت داشتند
و چنان می انگاشتند که این صنم افزون از سی هزار سال عبادت کرده اند
و چون یکهزار سالش پرستش نموده اند یک حلقه اش بگوش درکشیده اند و بالجمله
شرح این تفصیل طولانیست و ابن اثیر در تاریخ خود میگوید یکی از ملوک بقاع
هند هدایای کثیره با آستان این صنم بفرستاد و در آن جمله مرغی بصورت قمری
بود و از خاصیت آن مرغ آن بود که چون طعامی احضار کردندی که در آن زهر بودی
هر دو چشمش اشکبار شدی و آبی فرو باریدی و متحجر شدی و چون آن سنگ را بر زخمهای
گران دهان گشاده نهادندی التیام دادی ابن اثیر این داستان را در سوانح سال
چهارصد و چهاردهم مذکور داشته و ابو النصر محمد بن عبد الجبار عتبی فاضل سیره
سلطان محمود را در کتاب خودش که بتاریخ یمینی موصوف و موسوم و کتابی
مشهور و معروف است جمع کرده و در آغازش میگوید که سلطان محمود مشرق
زمین بالجمله مالک شد و صدر عالم را بالحیطه تصرف در آورد یعنی ممالک خراسان را
و اقلیم رابع را منتظم داشت و از اقلیم سیم و پنجم را در حوزه ملک خویش در آورده
و آن ممالک فسیحه و ولایت عریضه را در حیز اطاعت بداشت و صاحبان
مناصب و القاب سلطنتی و عظمای قوم را در ظل رعایت و تحت حمایت از آفات

زمان آسایش داد و سلاطین دین را از سطوت و هیبت خویش در بیم و خوف
در آورد و بزرگان جهان را از نیمش خواب بیدار در نیامد و زعمای هند را از تازیانهٔ
هیبتش سپر از پوشش ذلت بیرون نیامد اگر باد قهرش وزیدن گرفتی کوه پستها
براندامها لرزیدن گرفتی و جانها در کالبدها پریدن خواستی و این گوهر محمود و اختر مسعود
از آن هنگام که لب از شیر برست و زبان بسخن بگشود خدایش آنگونه فهم و فراست
عنایت فرمود که باشارتی پایان هر مسئلتی باز دانست و بکنایتی مآل امور دریافت
همه گاه زبانش بیاد خدای جهان و فرقان و دین گردش و دستش برای اعادی
دین و مخالفین ایمن شمشیر و سنان کوشش داشت با همتی پهناورتر از سپهر و دریای
بیکران و چشمی وسیع‌تر از گنبد گردان و در ادراک معالی قصور نفرمود و در تعدیل
مهام جمهور فتور نرفت در کودکی و خاکبازی کار بجد کردی و در سرحدی مستبد
بودی فضلا را گرامی داشتی و جهال را بهر طریق که توانستی بگوهر علم در آوردی و آنان
که در امور علمیه و دینیه مبالات نداشتند چندان بکوشیدی تا قسراً و قهراً براه
راست و غیرت دلالت کردی و بنفس شریف مشقتها حمل کردی تا صعاب امور را
سهل فرمودی امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از این پیش مذکور شد در
کتابش مغیث الخلق فی اختیار الاحق مرقوم داشته است که سلطان محمود مذکور

بر مذهب ابی حنیفه روز میگذاشت و بعلم حدیث سخت حریص بود با آنکه در حضورش
از شیوخ و اساتید استماع احادیث مینمودند استماع میفرمود و چون تفسیر
احادیث را استفسار میفرمود بیشتر را با مذهب شافعی موافق میدید از این روی
پوستش را خارشی و اندیشه‌اش را جنبشی و خاطرش را گردشی همی گرفت یعنی در مذهب
شافعی و ابوحنیفه بتردید و تحیر در آمد پس فقهای بزرگ را از هر دو فرقه در زمین مرو
حاضر و فراهم ساخت و از ایشان خواستار شد تا مختار از این دو مذهب آشکار
دارند و هر یک بر آن یک ترجیح دارد باز نمایند مختار آرا متفق گردید در حضورش
دو رکعت نماز بمذهب و طریقت شافعی و دو رکعت بر طریقت ابی حنیفه بپای گزارند
تا سلطان بدیده دانش و چشم تفکر بنگرد و هر یک را نیکوتر شمارد اختیار فرماید
پس قفال مروزی که از این پیش گزارش یافت بشرایط و آدابی که در مذهب شافعیت
از اسباغ وضو و مراسم طهارت و ستر عورت و استقبال قبله و بپای گذاشتن
ارکان نماز و هیئت و سنن و آداب و فرایض بحد کمال و اتمام نماز بپای گذاشت و گفت
این نماز بصورتیست که شافعی بیرون از این صورت و آداب و ترتیب و سنن جایز
نمی‌شمارد آنگاه دو رکعت بطریقت و تجویز ابوحنیفه بپای گذاشت پس پوست سگی
دباغی شده بر تن بیاراست و یک ربعش را بنجاست بیالود و با نبیذ تمر وضو

بساخت و این هنگام در عین شدت گرمای تابستان بود و این نماز در بیابان
مینمود از هر سوی تشنه و مگس بر جامه اش فراهم شدند و هم آن وضو را شکسته و قضیه
و منعکس بساخت آنگاه رو بقبله کرد و بدون نیت در وضو احرام صلوة
بیاراست و بزبان فارسی تکبیر گفت آنگاه آیتی بفارسی قرائت کرد و گفت دو برگ
سبز یعنی این گفت دو برگ سبز بیت از درویش که اهدای حضرت کبریا میشود آنگاه
دو بانگ چون بانگ خروس بر آورد بدون فصل و بدون رکوع و تشهد بخواند و در آخر
تشهد بدون سلام گوزی فرا افگند و گفت ای پادشاه جهان نماز ابی حنیفه باین صورت
سلطان محمود را خشم بگرفت و گفت اگر نماز ابو حنیفه باین صورت نباشد ترا
بقتل میرسانم چه این نماز را باین طریقت هیچ دیندار جایز و سزاوار نمیدانند و ابو حنیفه
منکر است که این صلوة ابی حنیفه باشد پس بفرمود تا قفال کتب ابی حنیفه را حاضر
ساخت و مردی نصرانی و کاتب را که مرد و مذهب و طریقت ایشان را خواندن
توانست فرمان کرد تا قرائت نمود و نماز را بر طریقت ابی حنیفه بهمان صورت
که قفال بجای گذاشت موافق یافت چون سلطان محمود اینحال بدانست و این طریقت
مشاهدت کرد از مذهب ابی حنیفه روی برتافت و بمذهب شافعی چنگ در انداخت
کلام امام الحرمین درین مقام اختتام گیرد و مناقب این پادشاه بسیار و سیرتش نیکو

ترین سیرها و روشنهاست تولدش شب عاشورا سال سیصد و شصت و یکم
هجری وی را دو وفاتش در شهر ربیع الآخر و بقولی یازدهم شهر صفر بسال چهارصد و
بیست و یکم و بقولی بیست و دوم در شهر غزنه بود و بعد از وی پسرش محمد بحسب
وصیت پدر بر تخت زر بنشست و تمامت بزرگان و ارکان درگاه بسلطنتش
متفق الکلمه شدند و محمد دست بجود و احسان بگشود و ایشان را بریزش درهم و دینار
خرم ساخت و برادرش ابوسعید مسعود این هنگام حاضر نبود پس مسعود به نشابور
در آمد و این هنگام کار سلطنت برادرش محمد استقامت یافته بود پس با وی مراسله
کرد و مردمان بمسعود مایل شدند چه مسعود را نفسی قوی و هیبتی کامل بود و چنان
میدانستند که قادر خلیفه امارت خراسان با وی گذاشته و الناصر لدین الله
لقب نهاده و تنش را بخلعت بیاراسته و طوق زرینش بر گردن حمایل فرموده
از این وی امرش استوار گردیده و از آنسوی برادرش محمد تدبیری ناستوده و کرداری
نامحمود و رفتاری نامسعود و مواعدش با کذب توامان بود و از این روی
لشکریان بر عزل او و سلطنت مسعود متفق گردیده محمد را بگرفتند و بقلعه حمل کرده
جمعی را بر او موکل ساخته مملکت با سلطان مسعود موافق گشت و در زمان سلطنت
او را با بنی سلجوق جنگها و امورات خطیره پدید گردید که شرحش بطول می انجامد و هم او را

در ترجمهٔ المعتمد بن عباد حکایتیست در انجا نکره بازدان در سال چهارصد و سی ام
بقتل رسید و بنی سلجوق بر مملکت مستولی شدند چنانکه پاره از این اخبار و کیفیت
آن اعمال که سلطان محمود را در حق آنطایفه بود و سرانجام بر مملکتش مستولی شدند
در ترجمهٔ سلطان طغرل بیک سلجوقی مسطور گردیده و سبکتگین بضم سین مهمله و بای موحده و
سکون کاف و کسر تای فوقانی و کاف دوم و سکون یای تحتانی بعد از آن نون است
و معنی دو برگ سبز در عربی ورقتان خضراوانست چنانکه در قول خدایتعالی در
سوره مبارکه رحمن مدهامتان بآن معنی است والله تعالی اعلم مترجم گوید چنانکه در
ترجمهٔ تاریخ یمینی مسطور است نام امیر سامانی که والی بست بود و ابو الفتح بستی
در خدمتش منشی و دبیری داشت بای توز بود و در ذیل ترجمهٔ ابو نور مرقوم شد
و در یکی از نسخ قدیمه صحیحه بابی نور مسطور است و صحیح همینست چه بابی نور معرب
بای توز تواند بود و همانا در سلاطین دوره اسلام کمتر سلطانی مانند سلطان محمود
غزنوی بتخت جهانبانی برآمد و بتأییدات یزدانی موفق گردید و بر چنان ممالک فسیحه
و خزاین کثیره و کمال قدرت و نهایت شوکت و جمال ابهت و ثروت و هیبت عظیم
و صولت عمیم و نعمت جسیم فایق گردید و آن رفعت مقام و همت عالی و عظمت و غیرت
و تعصب در نهاد داشت که در کمتر پادشاهی مشهود شد و در تذکرهٔ دولتشاهی

مسطور است که مآثر مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه
از آفتاب روشن‌تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی
کامل داشت علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت
زندگانی فرمودی و چون مملکت غزنین و خراسان را بگشود بر آن عزیمت شد که از
دار الخلافه بلقبی ملقب شود و منصور ثعالبی را برسالت بفرستاد و منصور [illegible] یک
سال برای انجام این امر در دار الخلافه مقیم گشت و تردد همی کرد و میسر نمی‌شد
آخر الامر بانصورت بعرض پیشگاه خلافت برسانید که سلطان محمود پادشاهیست
بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او
مسجد شده و چندین هزار کافر مسلمان ساخته نشاید چنین پادشاه غازیی
دیندار را از لقب محروم ساخت خلیفه از سخن ثعالبی برانست که گفته بنده زاده
یعنی محمود است و او را چگونه توان بلقب سلاطین ملقب ساخت و اگر مضایقه
کنیم با این صولت و شوکت که او راست تواند بود که گناهی از روی وی نماید پس با
اکابر دولت در این امر مشورت فرمود و اتفاق بر آن کردند که او را لقبی باید داد
که مدح و ذم را محتمل باشد و نوشته شد سلطان یمین الدوله و ولی امیر المؤمنین چه ولی در
لغت دوست را گویند و نیز بمعنی بنده و مملوکست و این کلمه هر دو معنی را شامل است

چون از دار الخلافه منشوری بدین لقب صادر شد ابو نصر کیفیت این لقب با سلطان
معروض داشت سلطان از نهایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه
کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت دار الخلافه بفرستاد و نوشت محمود سی سال
بحرب کفار برای تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله روزگار گذرانید
و اکنون یک الف را بیکصد هزار درم منجر و خلیفه که ثمره شجره فتوت و مروتست
اگر یک حرف به صد هزار درم نفروشد و مضایقه فرماید کمال بی مروتیست چون این مال و مکتوب
بدار الخلافه رسید اکابر فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریداری یک
حرف آنست که الفی در لقبش ملحق دارند و ولی امیر المؤمنین نپسندد تا متضمن معنی دوم
ولی که بنده و مملوکست بر طرف شود خلیفه از آن کیاست و فراست در عجب شد و آن
الف را در لقب نیفزودند و سالها بدان گونه مناشیر صادر میشد و نیز در آن کتاب
مسطور است که جلالت و عظمت و مناعت سلطان محمود بآن مقدار بود که اگر کسی را
بدست خود بزدی آنکس را هیچ آفریده شفاعت نتوانستی و چه میگفتند این کس را چون محمود کسی
بادی زند و خیال مردم خردمند و نحاریر ارجمند و شعرای فصاحت شعار و ادبای فضیلت
آثار از عرب و عجم و ترک و دیلم که بحسن تربیت و یمن تشویقش بروزگارش پیدا شدند
در هیچ عهدی از عهود و ازمنه [illegible] نشد چنانکه تا کنون که نزدیک یکهزار سال بر میگذرد

هر یک ازین دانشمندان تذکره عالم و تبصره عالمی از کیفیت شعرای سبعه که در
عهدش بزبان فارسی دواوین و تواریخ بنامش بنظم در آورده اند هر یک استاد جهانی
و پیشوای مردمانی باشند چنانکه کتاب شاهنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه که
باشارت آن سلطان سرافراز و مراقبت امیر کبیر ایاز جانب اختتام گرفت از
آن هنگام که فصیحان روزگار و بلغای فصاحت آثار بزبان فارسی لب گشوده اند
و اشعار آبدار چون لآلی شاهوار برشته نظم در آورده و آثار سلاطین و مراتب حکمت باز
نموده اند باین فصاحت و بلاغت و استحکام و عذوبت و روانی و شیرین زبانی باز
نگفته و آغاز نکرده اند در حقیقت مردم فارسی زبان از این گنج نامدار و ذخیره پایدار تا
بسا افتخار و اعتبار است و در عجم اول کتاب و شیرین تر از شهد ناب باشد
و دیگر شعرای آن عهد چون اسدی و عنصری و فرخی و منوچهری و عسجدی و دیگران تا کنون
مثل مانند نیافته اند و افتخار شعرای عهود و بلغای معدود همانست که چون قصیده
طراز مند و نظمی آغاز کنند خود را بشیوه و سبک و سلیقه و طریقت ایشان شبیه
سازند و این جمله همه از یمن توجه و تربیت این پادشاه کامکار و دودمان والا تبارش
در پهنه جهان نمایان گشت ای عجب که این پادشاه بزرگ را با آن کثرت غزوات و جلایل
مهمات و تعیین لشکر و تامین کشور این مجال کجا افتاد که به تربیت چنین مردم رنج برد

گاه از شعر و شاعری گوید و گاه از سر زلف یار گوید گاه از عیش و شکار گوید گاه از جیش و پیکار
جوید بالجمله چون این پادشاه و پدرش امیر سبکتگین را آثار بزرگ نمودار شده بیشتر چنان
نماید که شمه‌ای از احوال ایشان مسطور گردد که بینندگان را فایدتی پدید آید مبنیه و توفیقیه
چنانکه گذارندگان آثار و نقله اخبار در کتب تواریخ و اخلاق نگارش داده‌اند نخستین
کسی که از غزنویان رایت سلطنت برافراخت

چگونگی احوال امیر ناصرالدین

امیر ناصرالدین سبکتگین بود و این امیر بزرگ غلامی ترک نژاد و مملوک البتکین و البتکین
بنده و پرورش یافته سامانیان چنانکه خواجه نظام الملک طوسی نقل فرموده در
سی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت ترکی نیکعهد و وفادار و نیکورای و مردم
دوست و خیل دوست و جوانمرد و نان بخش و خدای ترس و نگاهبان سیرت سامانیان بود و عراق
و خراسان را سالها داشت چون پادشاه خراسان نوح بن منصور در زمین بخارا به دیگر
جهان خیمه کشید از وی برادری سی ساله و فرزندی شانزده ساله بماند البتکین

کیفیت حالات البتکین

بسلطنت برادرش که سال خورده‌تر و کافی‌تر بود اشارت کرد و نامها نوشت و این
وقت در نیشابور جای داشت و از پس روزی چند خبر رسید که پسر ملک را بپادشاهی

بنشاندند لاجرم البتکین از آن نامها که فرستاده بود پریشان خاطر گردید که چرا آن
نامردان که اینکار خواستند کنند با من مشورت کردند و مرا مرده و ملکزاده را روشنی دیده
لکن پسر ملک را از من خاطر مکدر و کینه من در دل سپارد و از آنسوی ملکزاده را
اینکار ناخوش افتاد و مزاجش دیگر گشت و بهتر آنکه البتکین بساخت آنکینه
از دلش بیرون نساخت و البتکین بنده زرخرید احمد بن اسمعیل بود و در آخر
چندین سال نصر بن احمد را خدمت کرد و چون نصر اندر گذشت نوح بن نصر را خدمت
کرد و در عهد نوح سپهسالار خراسان شد و چون نوح درگذشت و منصور بن نوح را
بپادشاهی بجای پدر بنشاندند و البتکین تا شش سال بهر تدبیر که توانست دلش را
نتوانست آورد تا بدانجا که قوام سلطنت خویش و استحکام دولتش را در قتل البتکین
دانست چه اهل غرض همی گفتند پنجاه و سه سال است البتکین در خراسان
پادشاهی کند و مال و خواسته و لشکر آراسته در تحت اختیار اوست منصور
او را نزد بار خاص احضار کرد و دستانش از کید مخالفان بود و انهی کردند البتکین ساز
سفر بساخت و با سی هزار سوار بسرخس در آمد و امرا و لشکر را انجمن داد و گفت با شما گفتنی
سخنی دارم اکنون بازگویید تا مرا شهریار از بهر چه خواستار شد گفتند تا با تو عهدی
تازه کند و حقوق خدمات ترا پاس داری فرماید گفت نه چنانست که پنداری بلکه

خواهد سر از تنم برگیرد چه کودکست و شیفته سخنان جاهلان شده و قدر من ندانست و شما
میدانسته اید که شصت سال بر آمد که من پاسبان ملک سامانیانم و او این
که من تن ملک را بجای پدرم چون سر برود تن را بقا چیست اکنون ای بزرگان این
مضرت چه اندیشه کنید همه گفتند چون تلافی خدمات تو چنین است ما را چه امید
وارست بالجمله تو را می شناسیم نه او را همه از تو کس شده ایم و از تو صنیعتها دیده ایم
ما همه با تو ایم و خراسان و خوارزم و نیمروز تو را مسلم است ترک منصور بگوی و خود
بپادشاهی بنشین اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی داریم و گرنه از وی بستانیم و در
راحت جان بخشانیم چون الب تکین آن سخنان از وجوه لشکر بشنید گفت عفی الله
همانا میدانم که آنچه گفتید بتحقیق و عقیدت باشد امروز باز شوید تا فردا چه بار آید
و الب تکین را آن استعداد بود که اگر خواستی صد هزار تن دلیر صف شکن گرد آوردی
روز دیگر امرای پیشگاه ببارگاه آمدند امیر الب تکین بیرون سراپرده نشست و پس از
ساعتی با ایشان فرمود که آنچه من با شما گفتم در آزمایش شما بود اکنون بحلال زادگی
و عهد استوار شما را بشناختم حق نعمت نگذاشتید و مرا خشنود ساختید و چون این
کودکست و قدر کسان نداند دوست را دشمن و دشمن را دوست پندارد و او را خبر باشد شمشیر
کج راست نتوان کرد و من توانم او را برگیرم و غمش را بجای نشانم لکن هیچ نپسندیدم

که جهانیان و بزرگان گویند که الب تکین شصت سال دولت سامانیان و حشمت
ایشان نگاه داشت و چون پنجاه و عمرش بهشتاد پیوست در پیرانه سر با خداوندزادگان
برخاسته گر شد و ملک از ایشان بگرفت و بجای ایشان نشست و کفران نعمت کرد
من عمر به نیکوکاری و نکونامی بسپرده ام و اکنون پای در گور دارم نه واجبست
که کردار آن کار بکردم که زشت نام و زرد روی گردم و اگر چند ملک ایشان طمع
بندم و زبان ایشان بخویم لکن تا در خراسان جای دارم این سخن سر بجواب نکنید و همه
این بیرگ کار بر من تباه سازد و چون ترک خراسان و دولت آل سامان بکرم صفحه
و سامانیان را هم زبان غرض مندان کوتاه کرده و اگر از این پس مرا شمشیری بباید کشید
بهتر که بر روی کافر کشم تا از کرده کارها ثواب برم هم اکنون ای امیران
خراسان دانسته باشید که لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراء النهر بجمله از آن
امیر منصور باشند و شما همه لشکر او نید و من شما را از بهر او داشتم برخیزید و بدرگاه
او شتاب گیرید و پادشاه خود را ببینید و عهود و مناشیر تازه کنید و بر سر خدمت
باشید که من بهندوستان روم و با کفار جهاد کنم اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق
یابم دار الکفر را بدار الاسلام پیوندم و از خدای و رسول امید بهشت دارم پس امرا را
وداع بخواند هر چند ایشان بگریستند و مفارقت او را ناگوار شمردند سودمند نگشت

تا بهرتیک وداع کرده با اینکه در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره ده ملک داشت
و در شهرها تمامت باغ و ملک و کاروانسرا و گرمابه و هزار بار هزار گوسفند و صد هزار
اسب و استر و اشتر او را بیشتر بود از جمله چشم برگرفت و از حقوق نمک چشم بربداشت
و روز دیگر کوس رحیل بکوفت و با غلامان لشکر خاصه خویش راه برگرفت و بجانب
بلخ برفت و امرا خراسان به بخارا آمدند و الب تکین را عزیمت بر آن بود که دو ماه
در بلخ اقامت کند تا هر کس آهنگ غزو دارد از ماوراءالنهر و دیگر جاها و فراهم
شوند و بهندوستان روی گذارند لکن امرا اندیشیان منصور بن نوح را محرک شدند تا لشکری
بدنبال او روان داشت چون لشکر رسید و از آب جیحون گذشتن گرفت الب تکین
از بلخ بکوچید و در دره که میان خلم و بخت جای گرفت و در این دره از سوی راست
و چپ دهها و دربهاست چون الب تکین در آن تنگ فرود شد دویست نفر از
غلامان خویش بسر تنگ برگماشت تا بطلایه باشند و در این هنگام دو هزار و
دویست نفر غلام بنده ترک داشت که همه نیزه گذار و مردان کارزار بودند و
سیصد تن سوار غازی از دیگر جایها و پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان که شانزده هزار
سوار بودند بدر تنگ رسیدند فرود گردیدند از آن سوی که درون دره شدن نمیتوانستند
دو ماه بپائیدند و چون سر دو ماه رسید نوبت طلایه با سبکتکین افتاد که پدر سلطان محمود

غزنویت و سلاطین غزنویه همه از نسل او باشند و او غلام زرخرید الب تکین
و تربیت یافته او بود و چون بسر تنگ آمد و صحرا را تمامت پر از لشکر دید با خود بیندیشید
که خداوند کار ما خراسان و جمله نعمت خویش را با امیر خراسان بگذاشت و
از همه بگذشت و روی بغزا نهاد و اینمردم از جان او طمع بر نگیرند و خداوند من از
کمال نیک ذاتی و جنگی سرشت آزرم ایشان نگاه دارد و ترسم که خویشتن و ما را

آغاز شجاعت و جلادت سبکتکین

بهلاک درافکند و این کار جز بشمشیر بر نیاید و خدای یار ستم دیدگان باشد پس از آن
غلامان که در خیل او بودند گفت همانا انگار نیست که ما را نخفته اند و اگر این جماعت دست
یابند یکتن از ما را زنده نگذارند من امروز در ایشان دستی نمایم تا چه برخیزد و این بگفت
و با پانصد سوار خویش بر طلایه دشمنان زد و ایشان را در هم شکست و بلشکرگاه ایشان
بتاخت و تا ایشان کار اسب و اسلحه بساختند افزون از هزار تن و بیش خورش شمشیر
آبدار شدند و سبکتکین بشتاب بازگشت و بر سر تنگ سبکتکین جای کرد الب تکین
او را بخواند و گفت چرا شتاب کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند صبوری
تا چند تا جان داریم از بهر جان خداوند شمشیر میزنیم و میکوشیم تا چه پدید آید الب تکین
گفت اکنون که کار بدین مقام آوردید نیکوتر از این چه باید نمود بکوشید تا خیمها بکنند

و بارها بنهند چون تا رخش بگذارید کوچ کنید و باروبنه از تنگ بیرون آورید و طغان
پیاده که با هزار غلام پوشیده در فلان دره بر دست راست و دو تو با هزار سوار از دست
چپ بفلان دره و من با هزار سوار با بنه از تنگه بیرون شوم و در صحرا بایستم چون ایشان
دیگر روز کسی از سر تنگه بنگرند همی گویند الب تکین یکباره بگریخت و از پس ما تا بازند
و به تنگ اندر آیند و چون بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا بنگرند که در صحرا ایستاده‌ام
شما از دست راست و چپ کمین برگشایید و شمشیر در نهید چون بانگ برخیزد این
لشکر که از تنگه بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس تازند تا چه آشوبست آنچه
در تنگه باشند همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار شوند من از پیش حمله آرم
و شما از تنگه بیرون تازید آنجا که از تنگه بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در
نهیم و تا مقاومت کنند میزنیم و چون پشت دادند راه هزیمت بر ایشان نگشاییم تا آنگاه که
از تنگ بیرون تازیم و در لشکرگاه غنیمت بریم بالجمله ایشان همچنان کردند و عجایب
جمعی کثیر را بخون کشیدند و امیران لشکر را نیزه بر پشت زدند که از سینه سر بدر
کرد آنگاه در لشکرگاه ایشان در آمدند و آنچه توانستند از اسب و اشتر و استر و سیم و زر
و دیبا و غلام بغارت بردند و خیمه و فرش و مانند آن بگذاشتند و بازگشتند
چند آنکه تا یکماه مردمان بهات بلخ از بقایای غنائم غنیمت میبردند و از آن لشکر بیرون

از مجروح چهار هزار و هفتصد و پنجاه تن کشته شده بود و بالجمله الب تکین سپاهیان
راه سپرد و بکابل رفت و امیرش را بشکست و روی بغزنین کرد و بعد از پاس
تفاصیل آن شهر را مفتوح ساخته خانه خویش ساخت و از غزنین بهندوستان تاختن
گرفت و غنیمت همی آورد و از اطراف سوارها بر وی گرد آمدند تا شش هزار تن بنا
آمد و شهرها بگشود و سلطان هندوستان با صد و پنجاه هزار سوار و پنجاه هزار تن
پیاده بدفع بیرون شد و امیر خراسان از آن تعاقب که از وی یافته بود بوجعفر را
با بیست و پنج هزار سوار بجنگ البتکین بفرستاد و الب تکین با اندک فرصتی آن جماعت را
درهم شکست و تجملات ایشان بهره وی گشت و با پانزده هزار و پانصد پیاده و سوار
بکارزار پادشاه هند برفت و ناگاه بر طلایه او زد و افزون از ده هزار تن بکشت
و در آنجا کوهی بلند بود و میان دو کوه دره بود و راه شاه هندوستان در این دره بود
الب تکین سر آن دره بگرفت و شاه هند از آن دره گذشتن نتوانست ناچار فرود آمد
دو ماه در آنجا بنشست و بهر وقتی از الب تکین دستبردی یافت و از لشکرش
مردی کشته شد و در این جنگها سبکتکین سخت بکوشید و کارهای بزرگ بدید نمودی
و پادشاه هندوستان بیچاره بماند و سرانجام شهری چند و ناحیه و قلعه چند با ایشان
بگذاشته بمصالحت مراجعت کرد لکن در پنهانی بقلعه بانان گفته بود و چون من باز شوم

قلعهارا نسپارید الب‌تکین از غدر او برآشفت و چون شیر خشمگین بتاخت و شهرها

وفات الب‌تکین

و قلعها بستد و در این اثنا انجبار ابدرود کرد و بدیگر جهان خیمه برافراخت غلامان و
لشکریانش متحیر بماندند و گرد بر گرد ایشان کار فرو بود جمله بمشورت بنشستند و تدبیر
کردند الب‌تکین را پسری نیست که بجای او بنشیند و ما را مهتری فرماید و اینک ما را
در ممالک هندوستان حشمتی و ناموسی هرچه عظیم‌تر و هیبتی هرچه بزرگتر افتاده و اگر بران
رویم که این گوید من محتشم‌ترم و آن گوید من مقدم‌ترم این ناموس بشکند و این هیبت از
دلها بیرون تازد و دشمنان با ما چیره گردند و روزگار بر ما تیره سازند پس بهتر آنکه
یکتن از میان خویش بمهتری خویش برکشیم و چون الب‌تکین سر بفرمایش درآوریم پس نام
غلامانرا شمردن گرفتند و هر یکرا بعیب و عذری کناره میدادند تا به سبکتگین رسیدند

طلوع اختر اقبال امیر سبکتگین

چون نامش بر زبان راندند همه خاموش شدند و از میانه یکتن گفت عیب او آن است
که پاره غلامان هستند که بهای ایشان از وی بیشتر و حق خدمت برافزون دارند
و الا او را ابهشیاری و مبارزی و دلیری و مروت و سخاوت و بساط گسترده و سماط
نهاده و رعایت مردمان و یاران و خوی خوش و استواری عهد و راستی و خدای

ترسی جای سخن نیست و پرورش یافته خداوند ماست و افعال او را همیشه پسندیده بود و
و سیرت و طریقت خداوند ما همه در اوست و محل او را امیر ایتکین نکو میداند من آنچه
دانستم گفتم و شما بهتر دانید و زمانی از هر در سخن راندند آخر الامر اتفاق بران
افتاد که سبکتگین را بر خویشتن امیر سازند سبکتگین از آنکار انکار همیکرد تا او را ملزم نمودند
آنگاه گفت اگر از این کار چاره نیست من آنگاه این شغل در خویشتن پذیرم که هر که از
شما با من بمخالفت رود یا در من عصیان ورزد شما با من یکدل باشید و او را بکشید
پس همه براین سوگند خوردند و پیمان محکم ساختند و او را بر بالش الب‌تکین نشاندند
و با امارت بروی سلام دادند و درم و دینار نثار کردند و سبکتگین هر تدبیری

تولد سلطان محمود

بکار بردی بصواب مقرون آمدی و دختر رئیس زابلستان را بزنی بگرفت و سلطان محمود
از وی متولد شد از این جهت او را محمود زاولی گفتند و چون بجانب رشد و بلوغ گرفت
در رکاب پدر جنگها و کوششها نمود و سفرها و تاختها فرمود و در تاریخ روضة الصفا
مسطور است امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی چون پس از منصور در سال
سیصد و شصت و پنجم برحمت خداوند غفور پیوست بر اریکه ملک برنشست و پدر را
قایم مقام گشت و در اوایل دولتش الب‌تکین رخت بدیگر سرای بست و غلامش

سبکتکین بجایش امارت یافت و چون ابوالحسین سیمجور در بعضی از متنزهات خویش
از پی عشرت با کنیزکی از جواری تاتاری درآویخته جان عزیز را چون آب روان
در پای جانان بریخت و در حال معاشرت از روح مفارقت کرد و پسرش ابوعلی
بارث و استحقاق والی مهام خراسان گردیده و سرانجام در خدمت امیر نوح بن
منصور بطغیان و عصیان گرائیده با دیگر عاصیان چون فایق و دیگران هم‌آواز گشت
و فتنه‌اش عظیم گردیده و نوح را در طوفان حوادث در افکنده نوح در اندیشه شد
تا بدستیاری کدام سفینه از دریای بلا رستگار و آن نهنگ جانی را در بحر تباهی چیره
گرداند بعد از تقدیم مراتب مشورت قرعهٔ اختیار بنام امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت

آغاز خدمات سبکتکین و سلطان محمود با آل سامان

و شوکت معروف بود و در آن اوقات بغزوات هندوستان اشتغال داشته
غنیمتی بزرگ بدست کرده بود و پس ابونصر فارسی از نزد وی سفیر ساخته باستمداد
دعوت کرد سبکتکین را خون غیرت بجوشیدن و چون اژدهای دمان بخروشیدن
گرفته بحضرت نوح طبل کوچ بکوفت و جانب بخارا و ماوراءالنهر بسپرد امیر نوح
تا ولایت کش او را پذیره کرده معزز و محترم نزول داده او را و همراهانش را
بخلاع فاخره و صلات کثیره خرسند داشت و امیر سبکتکین برای تهیهٔ لشکر بغزنین

ره سپر گردیده و امیر نوح به بخارا باز شد و امیر سبکتکین لشکر بساخت و با دویست
زنجیر پیل آراسته با میر نوح بپیوسته و از هرات بیرون آمده در صحرای عرض لشکر
بیاراستند و سبکتکین و پسرش سلطان محمود و امیر نوح در قلب سپاه جای گزید
بعد از کشش و کوشش مردم ابوعلی را بهزیمت درآورده پسرش محمود گریختگان را
تعاقب نموده جمعی را قتیل و گروهی را اسیر کرده آن چند غنیمت بدست کردند که از
حساب و شمار بیرون بود و پس امیر نوح و امیر سبکتکین و محمود غازی روزی چند در
هرات توقف کرده و بفرمان ملک نوح امیر سبکتکین ملقب بناصرالدین و پسرش
محمود غازی ملقب بسیف‌الدین ملقب و نامدار شدند و امارت لشکر را که از آن

سپهسالاری محمود غزنوی

پیش با ابوعلی سیمجور محول بود بسیف‌الدوله محمود موکول شد و امیر نوح کامیاب
و کامران به بخارا شد و امیر ناصرالدین سبکتکین و محمود غازی سیف‌الدین با کوکبهٔ عظیم
بنیشابور راه سپردند و محمود در نیشابور جای کرد و امیر ناصرالدین بغزنین نزول
فرموده و دیگر باره ابوعلی و فایق سپاه از لشکر بدیدند و روی به نیشابور نهادند
و در سال سیصد و شصت و پنجم بر محمود و جنودش تاختند و او را منهزم ساخته
و احمال و اثقالش را بغارت برده نیشابور را در حوزهٔ اطاعت درآورده

از آنسوی امیر ناصرالدین بمعیت پسر با لشکری نامور و افزون از حساب و شمر
بجانب نیشابور رهسپر گشت و ابوعلی بسوی طوس روی نهاد و هر دو سپاه نامدار
در حدود طوس فرود شدند و چون خنجر شعاع پرده غسق چاک زد و خورشید تابان
علم بر کوهساران کشید سپاه دو کشور پرخاشگر شدند و با تیغ آبدار و سنان تابدار
دست پیکار گشادند ناگاه گردی عظیم برخاست و کوکبه جیشی نمودار شد و سیف الدوله
محمود چون میغ شرربار و تیغ آبدار با سپاهی خروشنده چون دریائی جوشنده نمودار
گشت و از گرد راه بر جناح سپاه جنگ درافکند و جنگ درانداخت ابوعلی سیمجور را

انجام کار ابوعلی سیمجور

از آن شراره و شور هیبت یوم النشور فرو گرفت پریشان گردید و چاره در آن دید
که بمکر و حرب سازد بلکه چاره آن خطر و تدبیر آن آسیب پرشر نماید امیر
ناصرالدین و سیف الدین چون کوه گران ثابت شدند و چون باد وزان گرد از گرد دلا
وران از مردان برآوردند و غبار مرکبها سبک و رکابها گران کرده غبار عرصه
میدان را بر پهنه کیوان نشاندند و از تیغ سرافشان عرصه آورد را چون لعل بدخشان
ساختند و گروهی از گردان مخالف را اسیر و دستگیر نمودند و سرانجام او را
سبکتکین در بلخ در زندان بداشت تا بدیگر جهان رخت کشید و در خلال اینحال فائق

نزد ایلک خان رفت و او را تحریص کرد تا لشکر بما وراء النهر کشید و امیر نوح
از استماع اینحدیث سخت پریشان شد و چاره در استمداد از ناصرالدین دید ناصرالدین
باطراف خراسان و غزنین و زابلستان باحضار سپاهیان فرمان داد و خویشتن
نهضت کرده میان کش و نسف نزول فرموده چندانکه بپاید تا سیف الدوله
محمود از نیشابور و مردان کارزار از نزدیک و دور برسند و بپیوستند و چون از جهتی
خاطر ناصرالدین را کدورتی فرو گرفت در حرب تهاون رفت و سرانجام با ایلکخان
کار بمصالحت پیوست و ایالت سمرقند بفائق تعلق گرفت و از آن پس امیر
نوح بفراغبال سلطنت میکرد تا در رجب سال سیصد و هشتاد و هفتم وفات

وفات سبکتکین

کرد و پسرش ابوالحارث منصور بر تخت نشست سپاهیان را بذل و احسان فراوان
کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر معین فرمود و در اینحال بسبب شورش
ایلک خان و ظهور پاره امور چنان شد که زمام مهام دولت منصور باختیار
فائق مقرر شد و فائق بکتوزون را بامارت خراسان منصوب ساخته و در همین
ایام امیر سبکتکین از روی زمین در شکم زمین منزل گرفت و چنانکه اشارت شد
بعد از وفات او در میان پسرانش محمود غزنوی و اسمعیل ساز محاربت بلند آوازه

وچون محمود از کار اسمعیل فراغت افتاد رسولی بجانب بخارا فرستاد و خواستار

کدورت محمود از منصور بن نوح

شد تا امارت خراسان را چنانکه بود باوی گذارند منصور در جواب فرمود امارت
بلخ و ترمذ و هرات را باوی ارزانی میداریم لکن بکتوزون را که بندهٔ قدیمی دولت است
معزول نمیداریم سلطان محمود رسولی دیگر فرستاد و خواستار حقوق خویش شد
همچنان مسئولش باجابت مقرون نگشت لاجرم خاطرش کوفته شد و بدانست
که آفتاب دولت آل سامان جانب افول همی سپارد و اختر اقبال ایشان از اوج
دولت بحضیض ذلت فرود کرده و روی بنیشابور نهاد تا مگر بمنصب و پیشهٔ قدیم
تمکین کرده و از آن سوی منصور که از بادهٔ جوانی و غرور سلطنت و کامرانی مخمور بود
با جماعتی روی بخراسان نهاد تا سیف الدوله را دفع نماید و تا سرخس بسرعت بشتافت
هرچند سیف الدوله میدانست که ایشان را باوی تاب مقاومت نیست لکن از
کفران نعمت قدیم و عصیان با دولت قویم بیندیشید نشابور را بازگذاشت
و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد برفت تا از نکوهش ملامتگران بدنام نگردد
و از آن سوی فایق و بکتوزون فرصتی بچنگ آورده با منصور نقض بیعت کار بستند
و بازار مکیدت را رایج گردانیدند و جمعی را اغوی کرده چشم آن شاهزادهٔ بیهمال را

که چشم

که چشم و چراغ دودمان آل سامان و آن سامان بود میل درکشیدند و برادرش
عبدالملک را که طفلی خردسال بود بر تخت برنشاندند و در اینحال خبر رسید که
سیف الدوله محمود به پل اغول نزول فرمود فایق و بکتوزون سخت متوهم شده
سیف الدوله رسولی بدیشان فرستاد و بر آن خدیعت که با ولینعمت کردند ملامتها
نمود و بمرو درآمد و ایشان عبدالملک را امداح خویش ساخته با جماعتی از شهر بیرون
شده در برابر سیف الدوله فرود شدند چون بتعیین بدانستند که غایت جهل بود
مشت زدن بسندان از ارسال رسل و شفعا در طلب صلح و صفا بر آمدند و سلطان
محمود محض نکونامی طبل رحیل بکوفت و از زوال آن جماعت چون اینحالت بدیدند از
گوشه و کنار باطراف حشم او دست درانداختند و پاره چیزها را بغارت بردند
چون سیف الدوله اینحال بدید سخت برآشوبید فوجی را فرمان کرد تا ارذال را در
هلاک و وبال درآوردند و با مخالفان آهنگ جنگ برخاست و آن جماعت با جماعت
معاشرت بعرصهٔ مکاشرت مبادرت کردند سرانجام درهم شکسته شدند و عبدالملک
به بخارا رسید و فایق بضبط امور جمهور پرداخت بکتوزون نیز در بخارا بیامد لشکرهای
پراکنده را فراهم کرده در اندیشهٔ قتال و جدال بودند در اینحال فایق که در مرتع مکر
و خدیعت سیرابیها یافته از شربت مرگ بنوشید و بدیگر جهان رخت کشید [illegible]

ضعف حال آل سامان

دولت آل سامان از سامانیان رفت و ایلک خان از کاشغر روی به بخارا نهاد و از تخت
رسولی بعبد الملک فرستاده پیام داد که اگر ازین پیش گاهی بخلاف راه پیموده ایم اکنون که
بیگانگان در مملکت آل سامان میخواهند مداخلت نمایند بنابر مجاورت بموافقت
ایشان قیام ورزیم تا دست تغلب ایشان از ممالک محروسه که بارث و استحقاق
حق توست کوتاه داریم عبد الملک و اعیان دولتش باین کلمات فریفته گردیده اورا
تصدیق کردند و گروهی باستقبالش بیرون تاختند چون در پیشگاهش در آمدند بفرمود
تا همه را بند بر نهادند عبد الملک از استماع این حدیث مضطرب گردیده در زاویهٔ
پنهان ماند و ایلک خان در سه شنبه ذی القعده سال سیصد و هشتاد و نهم بخارا
در آمده جاسوسان گماشت تا عبد الملک را آوردند و اورا بند بر نهاده باوزکند فرستاد
و در همانجا شعلهٔ حیاتش فرونشست بعد از گرفتاری او برادرش در زی خیمه در اطراف
ماوراء النهر کروفری نموده چون دولت آن طایفه بنهایت رسیده بود فایدت نبخشید
و او پس از چندی بمعاونت ابو المعالی قابوس بن وشمگیر روی بنیشابور کرده و درین
سال که سیصد و نود و یکم بود امیر نصر در نیشابور بود از برادرش سلطان محمود
استمداد نمود و بفرمان سلطان محمود والی هرات بمعاونت او برفت و امیر نصر از او

بجانب

بجانب نیشابور روی نهاد و منتصر بیچاره مانده جانب سرخس گرفت و بعد از

حالات منتصر سامانی

ظهور بعضی اسباب منتصر نامه بسلطان محمود کرده و از شدت محنت ایام و ملاقات
کربت و مقاسات شداید غربت بنالید و در طلب ملجأ و پناه شد سلطان محمود
نیز رسولش را بنواخت و بوالی مرو در توقیر و تکریم او بنوشت و در آن اوقات نیز
پارهٔ حالات از وی ظاهر شد که سلطان محمود را رنجیده خاطر ساخته اورا طرد
و منع نمودند ناچار منتصر بقهستان رفت نصر بن ناصر الدین با جمعی بدفع او بتاختند و منتصر
از آنجا به بسطام فرار کرد و قابوس بن وشمگیر اورا از آنجا دفع نموده به نسا رفت
و سرانجام بحلهٔ ابن بهیج اعرابی فرار کرد و ماهرویی که از جانب سلطان محمود بر ایشان
حکومت داشت جماعتی را بقتل منتصر تحریض کرده شبهنگام اورا در خاک
و خون کشیدند و این حدیث در سال سیصد و نود و پنجم در شهر ربیع الاول بود و چون
این حادثه بعرض سلطان محمود رسید ماهروی را از آسمان عزت بر خاک ذلت کشت
و حلهٔ ابن بهیج را در معرض نهب و غارت بسپرد و این وقت یکباره شعلهٔ دولت

آغاز استقلال سلاطین غزنویه

و عظمت آل سامان فرسود و اختر دولت سلاطین غزنویه طلوع نمود و این سلاطین

بزرگ غالباً بنور عقل و حلیه تقوی و کمال بینش و جمال دانش ممتاز بود بخصوص
امیر کبیر ناصر الدین بجلالت قدر و نبالت منزلت و وفور شهامت و کمال
عدالت و رعایت حقوق ولی نعمت و حفظ ناموس مملکت ممتاز و سرافراز بود
چنانکه گاهی اشارت میرفت چون در گوشش در آمدی حرکتی کرده بود و چون وقت
بخشش نمایش گرفتی سحابی بارنده و چون جانب تربیت سپردی چون آفتاب تابنده
بر وضیع و شریف و عالی و دانی سایه میگستردی آثار نجابت و شهامت در سیمایش
مشهود و دلایل اصالت و جلالت در مخایلش موجود بسا مشرکان که دستخوش
تیغ بران ساخت و بسا آتشکدها که ویران فرمود و بنیان مساجد کرد و از جمله
برافزون در ملاقات فتوح و مقاسات محن چنان پای بجای بود که کوه گران از آن توان
نبودی از حد بشر خارج می‌نمودی چنانکه نوبتی از اسفار پر محنت خویش حدیث میفرمود
و همی گفت که در یکی وقت که با کفار بکارزار بودیم و با جماعتی اندک با جمعی کثیر در جنگ
و نفیر میکوشیدیم و مدت جهاد دیر بیاز انجامید و زاد و توشه ما پایان گرفت
و از هیچ راه چاره نیافتیم و لشکریان بی‌تاب نالیدند و فغان بآسمان رسانیدند چاره
جز آن ندانستم که از مختصر سویقی که در آستین خانه بجای مانده بود و سکه کمر بقیمت نهادیم و بیست
رمقی روز و شب بروز آوردیم و مدتی بر اینگونه بپای بردیم تا خدای تعالی نصرت

بداد و در اعلای کلمه حق آنچه فرمود بانجام آورد و دین مبین را لامع و شمشیر اسلام را
قاطع و برهان آئین اسلام گردانید در کتاب روضة الانوار مسطور است که وقتی
امیر عادل سبکتکین در شهر نیشابور از یکی از علما شنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان آنست که با دنیا آرام مگیر که ترا برای دنیا
نیافریده‌ام و در نماز شب بپای که نصرت مؤمنان در آنست و از آفریدگان طمع
مدار که بدست ایشان هیچ نیست و بر من توکل باش که بازگشت به منست چون امیر
عادل این مضمون را بشنید بسمع قبول اصغا فرمود و بنای کارهای خویشتن را بر آنگونه نهاد
و همواره در نماز شب نصرت خواستی و بنای خویش بر آن نهادی چون سلطان محمود
جانب رشد گرفت و آثار نجابت و سعادت در جبینش هویدا گشت او را نجد
آن عالم دیندار فرستاد و سلطان پسر آنحدیث استماع نمود و مضمونش را منتقش ساخت
تا در آن روز که هیچ است با خانان ترکستان مصاف داد و پس در بلخ در نیمه شب حاجت
و آب گرم طلب ساخت حاضر نبود با آب سرد غسل کرد و آن شب برف می‌آمد
و تا روشنی روز بنماز شب مشغول بود عرض کردند فردا روز کارزار است امشب
خود را آسوده بدار فرمود امشب باید کار کنم کار فردا با خداوند است و بدست
من هیچ نیست و بر سجاده نشست تا روشنی برخاست و پس از فریضه بامداد با تمام آن

روی کرد و گفت خداوندا از ما دو فرقه هر کدام که بندگان را بهتر تو خواهد بود او را نصرت
بده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال بنشست و او را فتحی عظیم حاصل کرد
در روضة الصفا مسطور است چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و دست نصرت

ملاقات سبکتکین با قابوس

ابوعلی را از آن سپاه کوتاه ساخت بملاقات قابوس بن وشمگیر اظهار مسرت نمود
و بر آن اندیشه رفت که بنصرت و استخلاص مملکتش قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود
و چون دیگر باره برای دفع ابوالقاسم سیمجور معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات را تازه
ساخت و به تهیه معاونت و معاضدت او اندیشه بست و در بلخ بدیگر جهان خرامید

داستان ابوالفتح بستی

ابوالفتح بستی میگوید چون ناحیه بست را امیر ناصر الدین سبکتکین مالک شد طغان
و بایتوز از ملک و حشم برگرفته بکرمان گریزان شدند و از حال من در خدمتش بعرض رسانیدند
و مرا بپایه سریر معدلت مسیر احضار کرده بنوازش امیرانه بنواخت و بهمان کار که
در خدمت بایتوز روزگاری سپرده منصوب فرمود و بدبیری حضرت مفاخرت
بخشید و دیوان رسائل را که گنجینه اسرار است با من گذاشت من با خود یکی بندیشیدم
که این پادشاه هنوز نه بر من و حال من واقف است و آن خداوند که مرا بود اکنون در

این حضرت بعداوت و مخالفت موسوم است اگر حاسدی بمن حسد بورزد و دشمن
باندیشه شری و البته تیز مکر و خدیعتش کارگر گردد و پس در خدمت سبکتکین بعرض رساند
که مرتبه رسی ازین تیز تواند بود که خداوند با من عطا فرمود ولکن بصواب چنان
می بینم که روزی چند از خدمت دور باشم و هم در کنف رعایت پادشاه بهر مکان
که تقریر رود مقیم باشم چندانکه خداوند از همه بابتوز یکباره آسایش گیرد و این بنده
حاضر آستان و ناظر فرمان آید و آنگونه بصداقت و امانت و کفایت بخدمت مقرر
مباشرت جوید که از غبار رشک و شبهت عری و بری باشد امیر ناصر الدین آن سخن
موافق مزاج افتاده فرمود تا بناحیه رخج بباید رفت و وصول مثال را منتظر باشد
بود من بالضرورة راه گرفتم و مدتی در ظل عاطفتش بفراغت بر آسودم تا وقتیکه
از موقف سلطنت پروانه باحضار من بار رفت پس بخدمت بشتافتم و از نو
بکارش یافتم آنچه یافتم و تا آغاز پادشاهی سلطان محمود دیوان رسائل بمن محول بود
آنگاه بظهور پاره اسباب از آستان محمودی رمیده گشت و بدیار ترک افتاده در آن

فتح قصدار

سرزمین بریزمین جای گرفت و از فتوحات امیر ناصر الدین شهر قصدار است که هم
اکنون بقصدار مشهور است و این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع بود و والی

آن موضع بحصانت قلاع و رصانت بقاع و خصب رفاه و نیروی سپاه داعی
پرباد و خاطری مغرور داشت امیر ناصر الدین با لشکری جنگجو در پیرامنش پره
زده والی را اسیر ساخت و از آن پس او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر
داشت بدان عهد که بهر سال منال مقرر بدان کشور ارسال دارد و وجوه دنانیر و رؤس
منابر را بنام ناصر الدین مزین گرداند که چون انگار در تحت نظام آورد و باهنگ

جلادت و شجاعت سلطان محمود

ممالک هندوستان در غزای کفار آن سامان شد و سلطان محمود را در آن اوقات در
محاربات آن جماعت و مجادلات با جیپال با صغر سن و خوردی سال آنگونه شجاعت
و بسالت نمایش گرفت که از ادراک اوهام برون بود و قریب بمعسکر آن مردم
مرد و دکه بامین غزنین درآنجه دود بود چشمه چون آب چشم نیازمندان در لمعان بود
و هرگاه چیزی از نجاسات در آن چشمه فکنندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن
آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین بفرمود تا از قاذورات چیزی
در آن چشمه بفکندند بساعت چنان تیرگی و خیرگی نمایش گرفت که روز از شب تاریکتر
و سرما چنان فزایش گرفت که صیف از شتا سخت‌تر گشت و مردم هند را تاب
درنگ نماند جیپال از در تضرع و ابتهال درآمده ملتزم گردید که فدیه نقد تقدیم کند و

بهر سال مبلغی خطیر بخزانه دولت تسلیم فرماید و چند زنجیر فیل دیگر ملتمسات که ناصر الدین
فرماید مبذول دارد و فرمان ناصر الدین در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین
که خمیرمایه‌اش آب مکرمت سرشته بود از وی پذیرفته داشت لکن سلطان محمود
اباء و امتناع فرمود و بعد از ارسال رسل و تقریر پاره پیامات قرار بر آن رفت که
جیپال هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه
از ولایت هند بتصرف عمال ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر
خویش را گروگان بسپارد و جیپال جمله را پذیرفتار شده با جمعی از خدام امیر ناصر الدین
برای تصرف آن بلاد و قلاع روانه گشت چون از آن مسکن دور افتاد بملک خویش
مأمن گرفت بنقض عهد و میثاق دلیر گشت و آن جماعت را راه بخویش نگذاشت
و رخصت معاودت نیز نداد و گفت تا آن جماعت را که ناصر الدین از من گروگان
نگاه داشته باز نفرستد من این جماعت را نفرستم ناصر الدین را از استماع این حادثه
آتش خشم از کانون خاطر مشتعل گشت و باحضار مردم کارزار فرمان کرد و در آن
امصار و بلاد دست بقتل و غارت برگشاد و شهرها بگشود و بتخانها و معابد ویران

فتح لغان

و مساجد و جوامع بنیان فرمود و از جمله بلاد جیپال لغان را که سخت آباد و معمور بود مفتوح

و مسلم داشت و بغزنین باز گشت چون جیپال مشاهدت انحلال و زوال دولت
و اقبال او نمود باطراف ممالک استعانت برد و نامها باستعانت نوشت و با چهل
هزار مردم کارزار بدیار اسلام رهسپار شد امیر ناصر الدین با دلی قوی و بازوئی
پهلوی بدفعش لشکر کشید و بر پشته که بر آن جماعت مشرف بود بر آمد و آن سپاه بیکران
بدید و هیچ نهیب نیندیشید و قوّاد سپاه را بمواعید چند امیدوار و به بذل اقطاع نوید بخشید
و بقلع و قمع انجماعت جلادت داد و چنین مقرر فرمود که پانصد تن بمحاربت مبادرت
گیرند و چون خسته و رنجور گردند پانصد تن دیگر بجای ایشان پرخاشگر شوند و برین گونه
کار کردند تا کفار را بیچاره و ناچار ساختند آنگاه حمله ور بر کفره هند تاختند و گروهی را
دستخوش تیغ آبدار و انبوهی را در براری هزیمت رهسپار نمودند و بغنیمتی بزرگ فایز

فتح بلاد هند و شکست جیپال

و شاد خوار گشتند و معظم بلاد هندوستان را در تحت امارت امیر ناصر الدین در آورد
و القاب میمونش طراز خطبه و سکه آن ممالک گردید و جماعت اوغانیان و خلج
که در آن دیار سکونت داشتند در رشته خدم ناصر الدین انسلاک یافتند و هندوان
بدان قانع شدند که در اقصی بلاد خویش در امنی از آسیب مسلمانان آسوده مانند و از
پس این فتوح نامدار و آسایش این گیر و دار چنانکه از پیش اشارت رفت

بیاری ابو القاسم نوح بن منصور سامانی بخراسان و ماوراء النهر روی نهاده در حضرت
او مساعی مشکوره ظاهر فرمود تا گاهیکه در شعبان سال سیصد و هشتاد و هفتم بدیگر
جهان خرامید و روان بیزدان سپرد و پس از جای پرداختن او و نشستن سلطان محمود
بر جای او و فراغت خاطرش از مهم اسمعیل برادرش برای استحکام امارت ممالک
خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه در میان سلطان محمود
و ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود و از پیش گذارش
گرفت بالجمله چون بیضه خراسان را از غبار موکب مخالفان پاکیزه ساخت و در اکناف
جهان نامش بابهت و شهامت بلند گردید از طرف خلیفه بغداد القادر بالله چنانکه

مخلع و ملقب شدن محمود از طرف خلیفه

بدان اشارت رفت خلعتی فاخر و مطرز بطرازی باهر و مرصع ترصیعی زاهر که از
آن پیش از جانب هیچ خلیفه بجانب هیچ سلطان فرستاده نشده بود برای
سلطان محمود ارسال و به یمین الدوله و امین الملة ملقب گشت در خلال آن حال
ایلک خان ماوراء النهر را متصرف گشت و چنانکه اشارت رفت ممالک سامانیه را
از ملوک و اخلاف سامان پرداخت فتح نامه آن ملک را بحضرت سلطان ارسال
داشته و سلطان را بوراثت ملک خراسان تهنیت و در مراتب اتحاد و وداد تحنیت

گفت و در میان این دو شهریار نامدار مبانی مصادقت بامعالی موافقت توامان
و مراتب مواحدت بمدارج مرافقت همعنان گشت و در همان اوقات که سلطان
محمود از پی مدافعت منتصر به نیشابور رسید ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که
امام حدیث بود نیز ایلک خان سفیر کرده تا یکی از دوشیزگان سرای خان را

وصلت سلطان محمود با ایلک خان

برای سلطان جهان خطبه کند و از نفایس اقمشه و بدایع امتعه و یاره و گوشوار و زر و گوهر و
پنجه های عنبر و دیگر اشیاء شریفه که از هند بدست کرده با چند راس فیل که با طوق و پوشش
مرصع بودند نیز بفرستاد و چون ابو طیب بدیار ترک پیوست در مراتب توقیر و تعظیمش
نیک بکوشیدند و او را با حشمتی لایق و جلالی بکمال آنجا فرو کنند و در آوردند و ابو طیب چندان
توقف نمود که امر مواصلت را بانجام رسانید و با دوشیزه از مهرویان سرای
خان کیستان که از لمعان دیدار و فروغ رخسار آفتاب را در حجاب و با ساعد سیمین دل
ماه و ناهید را خونین کردی با کنیزکان ختائی و گلرخان چینی و انواع اشیاء نفیسه در
مهد زرنگار رهسپار گشته و آن در شاهوار را بمشکوی شهریار نامدار در آورد و سلطنت را
نور چهرش و شمع بوستان خسروی را چهره گلگونش گلشن و مشکوی پادشاه را زلف
مشکبارش مشکبوی و گلستان آرای گنج و کلاه را قامت دلجویش گلبن خوش روی

گشت مدتها سلطان و ایلک خان را قواعد مصادقت بقوائم معاهدت استوار
بود تا بسعایت مفسدان و انقلاب زمان آن محبت بعداوت و آن موافقت
بمباینت پیوست بالجمله چون سلطان محمود مملکت خراسان را صافی کرد و سیستان را

فتح بهاطیه

برگشود از ناحیه مولتان گذشته در بهاطیه فرود شد و آن شهر را باره بس رفیع و استوار
و خندقی پهناور و عمیق و حکمرانش بجیرا با کثرت رجال و هیبت افیال غروری
بکمال بود و در برابر سلطان صفها بیاراست و حربها بپیوست چون بامداد چهارم
روز خورشید گیتی فروز چهر نمود و سلطان بنفس خویش در پهنه کارزار بتاخت و با کفار
جنگ در انداخت و فیلی چند بدست آورده آن جماعت بهزیمت شده بحصار
در آمدند و سپاه سلطان خندق را انباشت کرده بجیرا در بیشه پناه برده و از دنبالش
بتاختند و بجیرا از ترس و هیبت سینه خود را با خنجر بشکافت و یکصد و بیست فیل و اموال
بسیار سلطان را غنیمت افتاد و آن دیار ضمیمه ممالک سلطان شد و جمعی کثیر نیز از
لشکر سلطان بعرصه هلاک در آمد و از آنجا تا دیب ابو الفتح نام والی مولتان عنان
بگردانید چون ایام بهار بود و از پاره طرق و شوارع بواسطه کثرت میاه عبور
دادن دشوار نمود سلطان محمود به جیپال که پادشاه معظم هندوستان بود رسول

بفرستاد و که ایشانرا راه گذارد و تا از مملکت او عبور کنند جیپال از اطاعت فرمان سر باز
کشید و سلطانرا نایرهٔ خشم طغیان کرده فرمان کرد و تا سپاه میان دست بنهب و
غارت و اراقت دما و احراق دیار و هدم اماکن و امصار باز کرد و جیپال را از مضیقی
بمضیقی همی رفیق ساختند تا بنواحی کشمیر در انداختند چون ابوالفتح این حال مشاهدت
نمود خزاین و دفاین خود را حمل کرده بسراندیب برد و سلطان محمود را از استماع این

فتح مولتان

اخبار خشم فرو گرفت آن شهر را بقهر و تیغ مفتوح و اهالی مولتان را مؤاخذه و مصادره
تادیب فرموده آن اراضی را از آلایش شرک و طغیان و فساد و عصیان آسوده
و شوکت اسلام را در مولتان و ممالک هندوستان افزود و از آنسوی چون ایلک خان
ممالک خراسانرا از مهابت سلطان خالی دید سپهسالار سپاه و گروهی انبوه از
مردم کینه خواه بخراسان فرستاد و جعفر تگین را بتسخیر بلخ گماشت و در آن اوقات
ارسلان جاذب از جانب سلطان در هرات اقامت داشت تا در وقوع حوادث
بغزنین رفته آن دیار را از تعرض بیگانگان نگاهبان کرد و از آنطرف چون سپهبد
ایلک خان بخراسان رسید جمعی از اهالی آنسامان با وی موافقت کردند چون سلطان
محمود از این قضیه مستحضر شد بعجلت و شتاب بغزنین آمد و با سپاهی گران ببلخ

نزول کرد و جعفر تگین بجانب ترمذ فرار کرد و از آنجا بمرو گریزان شد و سرانجام به
اعوان سلطان از پای درآمد و سپهبد ایلک خان نیز از هر کجا بهر کجا گریزان شد

اسیر شدن برادر ایلک خان

و در آخر کار برادرش با هفتصد تن از لشکرش اسیر سلطان گشته اموالش بغارت
رفت و خود بذلت و زحمت بخدمت ایلک خان پیوست ایلک خان از خاقان
ملک ختن استمداد یافته در مرافقت او از آب بگذشت شد سلطان با لشکری گران در
چهار فرسنگی بلخ در زمینی هموار با ایشان برابر گشت بعد از تسویهٔ صفوف پانصد
فیل جنگی در قلب لشکر بداشت و از دو سپاه آوای کوس جنگ از برج چرخ
بگذشت و دو لشکر کینه ور تیغ و خنجر در یکدیگر گذاشته از گرد و غبار عرصهٔ آوردگاه
دریا را صحرا و از خون مبارزان کینه خواه صحرا را دریا ساختند از نالهٔ کشتگان فلک
بماتم نشست و از خون خستگان زمانه زنار خونین میان بست ایلک خان با پانصد تن
غلام ترک تیرانداز در پیشاپیش سپاه بازداشته بود که در شب تار دیده مار را بر دوختند

شکست یافتن ایلک خان از سلطان

و از شرارهٔ پیکان تیر در قلب گروه اثیر آتش فکندند لاجرم جماعتی از لشکر سلطان را
دل به پشت و پشت بر دل باز دوختند یمین الدوله سلطان غازی چون این شدت

وحدت ملاحظت فرمود برپشته برشد و در پیشگاه خالق مهر و ماه جبین ضراعت بر خاک
سود و در طلب نصرت اشک از دیدگان بپالود و بسی نذورات و صدقات را در نیت
نهاد آنگاه برفیل خاص بنشست و با عزمی گران تر از کوه و سینه پهناور تر از چرخ
گردون شکوه بر آن گروه حمله آورد و فیل سلطان صاحب رایت ایلک خان را از روی
زمین بر ربوده در هوا بر افکند و چون فرود آمد با دندانش دو پاره ساخت و جمعی را
بقوت خرطوم معدوم ساخت و گروهی را با دندان هم شکافت اعوان سلطان را
غیرت بجنبید و با شمشیر و سنان و خنجر و کمان بر مخالفان بتاختند و جمعی کثیر را تباه ساختند
لشکر ترک مال و مکنت بگذاشته بگریز جان بدر بردند و در آنطرف آب نشان از ایشان
نماند و لشکر سلطان از غنیمتی بی پایان بهره ور گشت و این واقعه در سال سیصد و نود و هشتم روی

فتوحات سلطان در هندوستان

داد و چون خاطر پادشاه جهانگیر از ایلخانیه آسایش گرفت عنان عزیمت بجانب
هند و کوشمال نواسه شاه بر تافت و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان
محمودش تربیت کرده در بعضی بلاد هند به نیابت خود برنشانده بود و او در ایام غیبت
سلطان بکفر و عصیان بازگشته لوای طغیان بر افراشته بود و بمجرد توجه سلطان آن نشان را
بگذاشت و بگذشت و آن ولایت در اطاعت سلطان جهانی گشت و چون این

دو فتح نامدار بپای رفت سلطان جنگجو آسایش از آن فرسایش را روزی چند در
غزنین کار بر رامش سپرد و چون چندی بر آسود بدیار هند عزیمت فرمود تا اعلام اسلام را
مرتفع و رایت کفر را منکسر فرماید و چون رایت نصرت آیت بشط و بهند رسید
پال بن اندپال با مردم قتال روی در روی شد و از بامداد تا شامگاه در عرصه
رزمگاه بتاختند و غبار هیجا کارزار را از فلک دوار برگذرانیدند و گروهی انبوه
مقتول و مجروح گردیدند سرانجام کفار جانب فرار سپردند و در آن معرکه سی سر فیل
بچنگ شیران اسلام افتاد و سلطان در آن محاربت مبادرتها کرده آثار شجاعت را
تا هنگام قیامت بیادگار بنهاد آنگاه در پایان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه را
برقله کوهی رفیع بنیان نهاده و آب از اطرافش احاطه داشت و مردم هند آن قلعه را
مخزن صنم اعظم دانسته قرناً بعد قرن ذخایر فراوان در آنجا حمل مینمودند و از نقود و
اجناس و جواهر نزد و امرا انباشته ساخته بودند بالجمله سلطان جهانگیر آن قلعه را بر گشود
و با والی جرجان وقتی چند از خواص آستان درون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه
در حیطه تصرف در آورد هفتاد بار هزار و هفتصد هزار درم و هفتصد هزار من
زرینه و سیمینه و از انواع البسه گرانبها آن چند دریافتند که نویسندگان در تفتیش
از تحدیدش بیچاره ماندند و جواهر الوان بیرون از حیز احصی بود و از جمله غنایم سرایی

درسی فرع طول و پانزده فرع پهنا بدست افتاد که از سیم ساخته تختهای عریض ترتیب
داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر آن بسهولت میسر میشد و سرای

فتح قلعهٔ بهیم

از دو پایهٔ ومی بر دو قائمهٔ زرین و دو قائمهٔ سیمین بر آن کشیده سلطان جمعی از معتمدان
آن آستان را بحفظ و حراست قلعه گذاشته و جانب غزنین گرفت و چون بملک
برآسود بفرمود تا در میان قصر بساطی بگسترند و آن دراری خشنده و جواهر در
فشان را بر آن باز ریختند و رسولان ملوک را که حاضر و بر آن جمله ناظر ساخته بعقد از کمال تحیر
عقل از سر بیرون شد و ایلچیان طغانخان پادشاه ترکستان همی گفتند از ادراک طوفان
و گنجینهٔ قارون افزونست و چون در سال هجرت بر چهارصد پیوست سلطان غازی
بعزم غزو کفار شهرنادین بالشکری گران جانب هندوستان گرفت و چون بآن حدود
رسید گروهی از کفار را به بئس القرار فرستاده سالماً غانماً بمقر سلطنت مراجعت
فرمود و در همان اوقات که رایت محمودی بآن دیار در اهتزاز آمد سلطان بزرگ هند
جمعی از خواص درگاه را بخدمت سلطان روان داشت و پیمان نهاد که پنجاه فیل بزرگ
بفیل خانهٔ خاص بفرستد و در هر سال مبلغی بخزانهٔ دولت تقدیم نماید و دو هزار
سوار ملازم اردوی همایون گرداند و از اولاد و احفاد او تا هر زمان در مملکت هندوستان

سلطنت کنند بر این شیمت روند سلطان پذیرفتار شد و جمعی برای اخذ آن مال بفرستاد
و راه تجار و تجارت مفتوح گشت و چون با بیت سال چهارصد و یکم باز رسید شهریار
نامدار بجانب غور لشکر کشید و محمد بن سوری که در آن ناحیت بحکومت بود با ده هزار
سوار جرار در برابر سلطان صف کشید و هنگام زوال دولت مخالفان از باد
زوال وزید سلطان بفرمود تا بر سبیل خدیعت لشکرش پشت بر جنگ کرده
غوریان فریب خورده از دنبال ایشان از خندقی که در پیرامون خویش حفر کرده بودند
بیرون تاختند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان بازتافته بر ایشان تاختند
و آنجا خاک و خون با هم آغشته شد و پسر سوری را اسیر و نزدیک بسر بر کردند و دون مسیر ساختند
و او از کمال ضجرت نگین مسموم مکیده جانب دوزخ گرفت و مورخین را در اینجا
و زمان اسلام مردم غور را خلاف سخن بسیار است که در این مقام به تبیین آن حاجت

قحط و غلای ممالک خراسان

نیست و بالجمله در این سال چهارصد و یکم در تمامت بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً
بلای غلا بالا گرفت و آسیب قحط دامن بگسترد و سحاب از باریدن بایستاد و آفتاب
بر تابیدن افزود و دریا بارها فرو کشیدن نمود و چشمه سارها خوشیدن گرفت آسیاها
از گردش بماند و شورها از تابش برست قلوب تنور آتش وان گشت و عیون غمام

دخان افشان ابر بلا بر سر نشست و بحر غلا از سر گذشت از نان نشانی و از طعام
نامی پیش نبود و بهای جو و گندم با یاقوت و الماس برابر گشت و سگها از آنها پس
باز قفسها همسر گردید از سگ و گربه اثر نماند از اسب و استر خبر نبود مادر از گوشت
فرزند ناهار نگشتی پدر از جگر جگربند آثار نگذاشتی برادر از مغز برادر در دل نگرفتی
و خواهر از دل خواهر چشم بر نداشتی چو شوهها که اعضای زن را در دیگ طبخ دادی
و سد جوع نمودی چه زنها که از آن شوهر را از پی دفع شهوت بشکم در آوردی
در نیشابور هیچکس را آن مجال نبود که بی پایه و یاور در کوی و برزن راه سپر گردد و اگر
از طی طریق ناچار شدی با پشت ظهار اسلحه کارزار و اعوان و انصار بپای بردی حدیث
کرده اند که در ایام آن واقعه بزرگ یکی از علمای حدیث نزد ابو الطیب صعلوکی شد
ابو الطیب گفت چیست که چندیست از حضور ما دوری جستی گفت مرد داستانی
بس شگفت است همانا نوبتی بعد از نماز شام در شارعی عبور همی دادم ناگاه شخصی
کمندی بر گردنم در افکند و نایم را چندان بفشرد که راه نفس قطع شد و مرا کشان
کشان بکوچه در آورد و عجوزه از خانه بیرون شد و [illegible] زانویش را بر دو چشم ام
بگذاشت چنانکه بیهوش شدم و بعد از زمانی برودت آبی که بر چهره ام افشان
کردند احساس نمودم و جمعی را بتلطف در کنار دیدم که انحاء آن امر را از من تفتیش نمودند

از قرائن معلوم شد که در آن حال که من از خویش بیخبر بودم انجماعت از آن کوچه
عبور میداده اند و آن غدار از نمایش ایشان فرار کرده و بر آنحال بر جایم گذاشته
بود چون خبری از وی نیافتم بیست روز در سرای خویش الیف فراش بودم از آن
پس هنگام سحرگاهان برای ادای فریضه جانب مسجد گرفتم و بر چه بر آمدم ناگاه
کمندی بسویم تابان و نمایان گردید تا دگر بر گردنم بیفکنند اما رحمت خدا شامل
گشت و دستارم در کمند تابدار در افتاده خویشتن آشکار شدم و با خود نذر
کردم تا جز در سپاخس روز از سرای بیرون نشوم حاضران از استماع این قصه در
عجب شدند و از رحمت خدای آسایش از آن بلیت را خواستار گشتند در تاریخ
عتبی مسطور است که در این واقعه دو یا صد هزار تن از مردم نیشابور هلاک شدند
و کسی را مجال کفن و دفن ایشان نبود و همه را با شکم خالی در جامه خویش در شکم خاک نمودند
و چون از نان نشان نماند گیاه و گشت سد رمق نمودند و از آن پس از استخوان اهل
و تقاسیم اجزای خون ذبایح بتسکین جوع پرداختند و از آن غذا بقضای سخت گرفتار
شدند و در مطبخها اعضای آدمی از دیگر حیوانات بیشتر بکار رفتی استاد عبد الملک واعظ
که از جمله صلحای ائمه بود و بمصالح خلق متکفل حکایت کرده است که یکی روز
در ایام این محنت چهار صد تن مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند تا تلقین

وتدفین ایشان وقیام نمایم نماز شام خبازی که باقامت راتبه پیرای من موسوم بود
بمن آمد وگفت امروز در دکان من چهارصد من نان باقی ماند وکسی نخرید از آنحالت
در عجب شدم که چون خدای حکمی رانده ورای قوت وروزی بندگان تقدیری
فرموده باشد حکم اورا مانعی ودافعی نیست وفضلا وشعرای عصر در بیان آن غلا
ابیات کثیره در رشته نظم در آوردند سلطان محمود که دست جودش سحابی بارنده
ومهر عدالتش آفتابی تابنده بود فرمان کرد تا در این ایام عمال ومعتمدان ممالک پیش
در جمله بلدان ممالک از انبارهای غله قفل برگرفتند وفقرا ومساکین تقسیم کردند
وجان ایشان را از چنگ بلا وچنگال غلا باز خریدند وآن سال بانجام آن بآخر رسید
تا غلات سال چهارصد ودوم سر از زمین برکشید ونایره آن محنت منطفی وشدت
آن نکبت منتفی گشت ابر رحمت ببارید وبحر نعمت بجوشید وآثار برکت پدید کرد
خلق زمانه از آن زحمت برستند واز آن ضیق معیشت بخصب نعمت پیوستند
چنانکه اشارت رفت ایلک خان وسپاه ترکستان از سلطان جهان بهزیمت رفتند
سلطان محمود جواسیس بفرستاد واز حالت ایلک خان وطغانخان تفحص فرمود
ومکشوف گردید که طغانخان برادر ایلک خان در عرصه اطاعت ورعایت عهد
قدیم وپیمان قویم ثابت قدمست واز مخالفت ایلک خان در حضرت شهریار

جهان تبری چون ایلک خان از نفاق طغانخان مستحضر گشت کینه اش بر نشست
ودفع اورا که دشمن خانگیست واجب تر شمرده پس سپاه ماوراء النهر را انجمن کرد
بولایت طغان روی نهاد وچون از کثرت برف وسورت سرما عبور را مجال
نبود بازگشت ودر هنگام بهار رهسپار گردید ودر این اوقات از سر کینه رسولی

کیفیت مجلس سلطان

بحضرت سلطان رسید پادشاه بفرمود تا مجلسی شاهوار بیاراستند وبتعبیه خیول
وتعبیه فیول ودو هزار غلام از عقایل ترک با جامهای ملون وپانصد غلام از ممالیک
خاص با قباهای رومی وکمربندهای زر ومرصع بگوهر وشمشیرهای هندی غلاف زرین
بر دوش نهاده وچهل مربط فیل در محاذات مجلس با طوق وپوشش مرصع ودر پشت
بساط مقصد فیل که هر یک چون کوهی با شکوه وپوشش از دیبای رومی وجمعی از
لشکریان با زره داودی وخود فرنگی ودر جاله سپاه در پیش روی ایشان سپرها در
روی در آورده با تیغهای کشیده ونشانهای است کرده در پیش مجلس سلطان

تفصیل سرای ضیافت

گروهی از حجاب که از فروز دیدار ماه وآفتاب را در حجاب غیرت در آوردند
بر پای ایستاده شمشیر آبدار در دست باز دیده گوش بر حکم وچشم بر فرمان بجمله

رسولان را در چنین مجلس در آوردند و از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر شرایط
خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند آنگاه ایشان را برای ضیافت دعوت
کردند رسولان بهشتی دیدند که بحوضها و طبقهای زرین و سیمین آراسته و با اوانی مرصع
و صحنهای غایق و ادوات رایق منضد و در پیش مسند پادشاه طارمی زده و الواح
و عضادات آن مسامیر و شغشهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی گسترده
و در صدر مجلس منقله نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مثمن و مسدس مقسم
کرده و در هر خانه نوعی از جواهر پر کرده و از پرتو تابش آفتاب جهانتاب کسب ضیا
نموده و ابصار را از شعشعهٔ انوارش خیره ساخته بودند و اولو الالباب متفق شدند که در
هیچ عهدی از عهود و زمانی از ازمنه اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و اقیال عرب و
تبابعهٔ یمن و رایان هند سلاطین مرز و بوم را چنان نفایس و بدایع بدست نیفتاده است
و در حوالی مجلس طبقهای زرین مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود
قماری و انواع عطریات و فواکه و اثمار زرین ساخته و ساقیان ماهرو و ساقیان سیمین بر
چون لؤلؤ مکنون در مخزون پیالهها چون ستارهٔ رخشان در دست گرفته و نیاها چون چشمهٔ
خورشید زرافشان پای کوبان و دست افشان گرد پیش بودند از آنچه چشم بخواستی
و دل بآرامیدی مجلسیاران را باز نمودند رسولان از آرایش آن مجلس و نمایش آن بزم

از عقل خیره و از هوش بیگانه ماندند و چون هنگام استرخاص از حضرت گیتی پناه
فرا رسید سلطان هریک را بوفور بذل احسان و اعطای عطیت وافر و خلعت
فاخر باز گردانید و فرمان داد تا در میان هر دو برادر مصالحت رفته تیغ مخالفت
در نیام و رسم موافقت بر دوام باشد و هریک بولایت خویش قناعت جویند
و رسوم مباینت را وداع گویند چنانکه از این پیش اشارت رفت در ایام امیر
ناصرالدین سبکتگین قصدار را که اکنون قندهار گویند بضرب تیغ آبدار و سعی همگنان
کارزار مفتوح ساخته و نیز با والی آنملک باز گذاشت و مقرر رفت تا هر سالی مالی
بخزانهٔ غزنین تسلیم دارد و چون در این ایام که کوس سلطنت محمودی بلندآوازه بود
در تسلیم آن مال اهمال و اغفال سپردند پادشاه کامکار بعزیمت تنبیه او بیرون
شد و سفر هرات را بلندآوازه گردانید و ناگاه در کنار قصدار فرود گشت و حاکم قصدار وقتی

فتح قندهار

از خواب غفلت بیدار شد که کار از کار و بار از بار گذشته و در سیل بلا و چاه
گشته بود لاجرم دست از پای و پای از دست نشناخته بزنهار در آمد و سر در
سم مرکب سلطان گردون آستان سود و اشک از دیده کابین پلو و پانزده هزار
بار هزار درم که از سنوات گذشته بروی متوجه بود بر خویشتن گرفت و پاره ور انقد

تسلیم کرده پانزده مربط فیل که برای وزر قال و قیل ذخیره داشت از وی ماخوذ
کرده به تجدید منشور ایالت او مثال رفت و پادشاه اسلام پناه با حصول ارادت

احوال شاران غرجستان

و شمول سعادت روی بغزنه نهاد و معلوم باد که شار شهر را گویند و پادشاهان
غرجستان را که هم غرشستان خوانند شار نامند چنانکه چین را فغفور و ایران را امیر
که معرّبش قیصر و ترکستان را خاقان و هند را رای و مصر را فرعون گویند و از ابتدای سلطنت
نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار را شار ابونصر محمد
داشت و چون پسر ابونصر که نامش محمد بود بحد رشد و بلوغ بالغ شد و به نیروی
شباب و عدت اصحاب بر ملک استیلا یافت پدرش ابونصر حکومت باوی
گذاشت و خویشتن بمطالعت کتب و مجالست علما پرداخته نعیم باقی را بر لذت
فانی برگزید و پسرش شاه محمد را شار شاه میگفتند در آن زمان که ابوعلی سیمجور در حضرت ملک
نوح جانب عصیان سپرد خواست تا حیلتی برانگیزد و ناحیت غرشستان را در
اطاعت خویش در آورده و هر دو شار را بمتابعت خود دعوت نمود و ایشان سؤلش را
مقبول نداشتند و حقوق آل سامان را نادیده نگذاشتند و از وی روی گاشتند و ابوعلی
روی بکارزار سپرد چندانکه ایشان را از ملک خویش بیرون ساخت و هر دو شار در

حصنی استوار که در اقاصی آن ولایت بود متحصن شدند و ابوعلی آن ولایت بگرفت
و ذخایر و دفاین ایشان را ماخوذ ساخت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی را
بخویشتن مشغول داشت و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که در آن ولایت باز گذاشته بود
باز خواند و هر دو شار در سلک انصار ناصر الدین بنصرت ملک نوح بر خاستند
و بعد از دفع فتنه او بمملکت خویش واصل و فایز گردیدند و بر این وتیره روزی نهادند
تا اختر اقبال سلطان محمود جانب صعود سپرد و بر اریکهٔ ملک بر آمد و عتبی مؤلف

رسالت عتبی به مملکت غرجستان

تاریخ یمینی را برسالت بآن ولایت فرستاد تا تقریر بیعت را با شاران استوار
دارد هر دو شار مقدم عتبی را گرامی شمردند و با نیت صادق و قلب صاف
سکه دولت و خطبه سلطنت را بنام سلطان گیتی ستان بیاراستند و این وقت
مدار سال هجری بسیصد و هشتاد و نه اتصال یافته بود و بالجمله عتبی گوید در آن
زمان که من در آنجا حضور داشتم نوشتهای جماعتیکه از ظاهر مرو بهزیمت رفته
بودند و ایشان بکتوزون و فایق و ابوالقاسم سیمجور بر عبد الملک سامانی بودند فرا
رسید و هر دو شار را بمدد خوانده بودند ابونصر آن نوشتها بمن فرستاد و رقعه
بمن نوشت و خواستار شد تا آن نوشتها را در حضرت سلطان فرستم تا صدق ارادت

وخلوص نیت من مکشوف ومخالفت ومباینت من با اعدای پادشاه مشهور گردد
ومن چنانکه میشایست چیزی بحضرت سلطنت بعرض رسانیدم واز عقب خبر
رسید که ایلک خان بنجارا آمده وملک بستد وجمعی را در بند اسیر در آورده وبقایای
قوم پراکنده شدند واز آنسوی چون عرضه داشت من بحضرت سلطان پیوست
خاطرش بمهر مرد وشار بجنبید ومتوقعات ایشان مقبول گردید وشاه وشار بخدمت
سلطان آمده وبالطاف شهریار شادخوار شده ومدتی در مهد عزت برآسوده لکن چون
طبعی پست وسرشتی زبون داشت گاهی حرکات ناهنجار از وی نمودار شدی
وآن سخنان که نخوت پادشاهان انگیخت بر زبان همی راند وخویشتن را درخور تاج
وتنبیه همی ساخت وپادشاه بحلم وبردباری سلطنت بر زلات او بعفو واغماض میگذشت
تا کار هنگام استر خاص از حضرت گیتی مناص التماس نمود سلطان جهانش بخلعتی گرانمایه
وتشریفی بلند پایه مباهی فرمود ورخصت مراجعت داد وشار شاه به افشین که از
نواحی خراسان بحد وغرجستان است فرارسید وبر اینجمله مدتی برآمد تا شهریار
بلند آثار را آهنگ کارزار افتاد واز هر طرف باجماع لشکر فرمان کرد ونیز بحضور شار
مثال داد چون غبار خذلان بر ذیل اقبالش نشسته بود وبمعاذیر نامقبول وعلتهای معلول
متعذر گردید وعصیانش در آستان سلطان مکشوف گشت سلطان کار او فروگذاشت

وچون دشمن را چاره کرد ومظفر بازگشت نامه بشار شاه نوشت واو را بالطاف
خویش مستمال ساخت وبدرگاه خویش احضار فرمود شار شاه را نفور بیشتر
شد وعصیانش در حضرت سلطان تجاهر گرفت فرمان کرد تا جمعی از نامداران
پیشگاه وگروهی از سپاه مجرب او روی کرده آن نواحی را فرو گرفتند وپدرش
چون مردی مجرب ومهذب بود در پناه آستان رعایت حضرت درآمد واز عصیان پسر اظهار
برائت نمود واز جانب سلطان فرمان شد تا او را معزز ومعظم بهرات در آورند
وایمن وآسوده بداشتند وپسرش در حصنی از حصون پناه برده واموال وخزاین
خویش را در آنجا نقل کرده وبا لشکر سلطان حرب نمود وایشان دیوار قلعه را از یکسوی
بزیر آورده ومردم را بسی معرض دمار وهلاک در آوردند شار شاه ناچار در طلب
زنهار برآمد تا مگر جانی بسلامت برد لکن او را از قلعه بیرون کشیدند واموال
ودفاین او را بغارت بردند ووزیرش را شکنجه وعقاب بر افشای اسرار ناچار
گردانیدند تا بر تمامت ذخایر راه نمود وجمله را بدست آورده وولایت غرش

فتح غرجستان

ومعاملات آن نواحی ضمیمه مجموع عمال سلطان گشت آنگاه کوتوالی در قلعه برگماشتند
واز حضرت سلطان باحضار شار مثال رسید پس او را تحت القید بعهد سلطان

بسپرند نکایت کرده اند که آن غلام موکل شار بود خواست تا پیش از وصول
نغز مین نامه بر وجه اش نوشته او را از مجاری حالات خویش مستحضر دارد پس
شار را با بند و کمند نزدیک خوانده و او را جبر بر آن نامه مکلف داشت شار از این
جسارت و بی مبالاتی غلام بضجرت اندر شد و از اینگونه تحکم و تانف خاطرش
بر آشفت پس قلم برگرفت و آن نامه را آغاز کرد و نوشت ای قحبه نا بسامان
و ای شوخ چشم تیره روزگار ترا کار نه چنانست که از مراتب فسق و فجور تو و تفریق اموال
من در تحصیل آمال و امانی خویشتن بیخبرم یا نپنداریم که هر روز و هر شب با حریفی
بمعاشرت و با طریقی بمباشرت بامداد و شامگاه و شامگاه و بامداد درسانی

اسیر شدن شار و داستان او با غلام

و در کوی و برزن شاهد هر انجمنی با چشم مخمور دلهای خراب معمور داری و با زلف شبه
گون زمستمندان چون شب دیجور سازی خانه من بباد دادی و آبروی من فسرده و
ریختی اگر باز نشوم سزاست در کفارت دهم بالجمله بر این نسق شرحی مبسوط برنگاشت
و سر نامه بربست و مهر کرده بدست غلام بداد و چون این نامه بدست زن رسید
از هوش و خرد بیگانه گشت و صریح بدانست که دشمنان او شوهرش را بر وی برآشفته
و او را در خطری عظیم درافکنده اند پس اندیشه مند و هراسان در گوشه گریزان و نهان

گردید

گردید چون غلام بیامد سرای خویش را قاع صفصف از همه چیز خالی یافت و از بانوی
سرای خود که در کار زنشان ندید لاجرم حیران و مانده و از همسایگان در کشف آن از
مسئلت نمود از کیفیت آن نامه و آن فضیحت باز گفتند غلام فریاد برآورد و نفیر
برکشید و بتسکین و تامین خاطر زن بپرداخت و سوگندهای سخت بیاراست تا آن
رمیده را رام و آن پریشیده را آرام ساخت و سرای را با بانوی دلربای تزئین کرد و
و خبر افتضح که در حضرت سلطان معروض گشت از نکبت و شطارت شار تبسم فرمود
و گفت هر کسی شار را خدمت فرماید و با او بیرون از طریق ادب رود سزای او

ضرب و حبس شار

این باشد بالجمله چون شار را در پیشگاه شهریار درآوردند بفرمود تا او را بینداختند
و تنش را بضرب تازیانه بخستند و در مکانی محبوس ساختند و بفرمود تا چنانکه ندیمان
سلطان اند در مراعات حال او و تقریر یا تحتاج او کوتاهی کنند تا موجب جسارت
و جرات او نگردد و شار خواستار شد تا یکی از غلامان او را که منظور نظر او بود و با آنچه
از اسباب او که بکار او است رد کنند سلطان باجابت مسئولش فرمان کرد و
پدرش را از مرات حاضر حضرت کرده با نظر احترام در وی نگران شدند آنگاه
بفرمان سلطان ضیاع و املاک شار را که در نواحی غزنین بود از ایشان بخریدند و ضمیمه

ضیاع و دیوان ساختند و احمد بن حسن میمندی وزیر مراعات جانب شمار ابو نصر
قیام فرمود تا در سال چهار صد و ششم وفات نمود از آنسو چون فصل خریف
چهره نمود پادشاه کشورگیر از غزنین روی بهند نهاد و چون کثرت برف
و شوکت برد و سورت سرما و سردی هوا عبور را مانع و سلوک را دافع بود بغزنین
مراجعت فرمود تا فصل بهار چون وصل نگار دلپذیر گشت و سلطان با اهتمام
دل بکسر اصنام و رفع اعلام اسلام بست و با لشکری گردون شکوه و پیلان چو کوه

فتوحات سلطان در ممالک هندوستان

جانب کوه و هامون گرفت یکی از رایان هندوستان که سلطان بر وی کرده بود
روی بسلطان کرد و اسباب حرب کرد و ان ساخت سلطان لشکر بساخت
و صفها بیاراست و زعمای سپاه و قواد سپاه را که هر یک اژدهائی دمنده و نهنگی
خروشنده بودند در قلب و جناح و میسره و میمنه و مقدمه لشکر بداشت سلطان
هند از آن لشکر را آسیب در میان دو کوه تحقیق تحبت و مداخل و مخارج آن مضیق را
بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باطراف ممالک باحضار لشکر نامه کرد و همی خواست
تا در این تعطیل لشکر اسلام را ضعیف و ضئیل گرداند و از توالی ایام و لیالی رنجور
گردند و از آن اراضی دور و مهجور شوند چون سلطان بر ضمیر او واقف شد چنان سخت

برآشفت که ناچار از آن تنگنا جانب صحرا گرفتند و لشکر کفار از هر سوی بی انصوب
روی نهادند و با آهنگ جنگ در آمدند غبار میدان از جولانگاه کیوان برتر و بن نیزه
کارزار از گاو ماهی فروتر نشست چندان بکوشیدند تا از خداوند قادر نصرت یافتند

فتح ناردین

و کفار فرار کردند و اموال و افیال ایشان بهره ابطال رجال گردید و ناحیه ناردین
در حوزه اسلام قرین گشت و در اینجا بتی یکی سنگ از بتخانه آنجا پدیدار گشت
که بر کتابت آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سالست که اینخانه را بنا نهاده اند
سلطان را از غایت جهل و غوایت آن قوم حیرت افتاد و نیز در این جنبش و قبل از این
غزوه ناردین سلطان در اقصی بلاد هندوستان که نه آیتی از قرآن خوانده و نه رایتی
از اسلام دیده بودند بتاخت و بتکدها ویران و مساجد بنیان و صدای اذان و نشان
اسلام نمایان فرمود آنگاه مظفر و منصور با غنایم نامحدود و رغایب نامعدود
و اقبال یزدانی و فر سلیمانی بغزنین باز شد و چندان برده و اسیر بیاورد که جلیلی
خداوند بسیار و بنده بشمار گشت و هر خالی مالک ضیاع و عقار گردید چنان افتاد
که در حضرت سلطان معروض گردید که بناحیت تانیزار از بلاد هندوستان فیلان
خاص آنگان که صیلمان خوانند بسیار بدست شود و صیلمان را بعضی نام ولایتی دانسته اند

که فیلان قوی هیکل و سخت دل در آن پدید آید و بالمناسبه آن ولایت را صیلمان خوانند
و بعضی گفته‌اند صیلمان معنی وی مصیبت و دو داهیه است و تثنیهٔ صیلم است و بقصد
مبالغه هر یک از فیلان قوی هیکل جنگی را صیلمان گویند بالجمله معروض داشتند که والی
آن بقعه نیز در کفر و طغیان روز میسپارد و سلطان با لشکری گران جانب آن مسیر سپرد

فتح صیلمان

بیابانهای هایل بی آب و گیاه در نوشت و از آن پس از رودی عظیم بگذشت و با لشکر
کفر حرب در افکند و زد و گیر بفرو کشید خورشید سپاه اسلام حمله بخت بیاورد
و آن مردم را در هم شکسته آن فیلان قوی هیکل را در مرابط خود بحضرت سلطان
حاضر کردند و از گروه کفار چندان بکشتند که خون در انهار جریان گرفت و رایت
اسلام افراخته گشته است و سلطان کیوان آستان با رایت منصور و دشمن مقهور
معاودت فرمود و در سال چهارصد و سیم ایلک خان که از این پیش بطغیان او
داستان رفت چون از بلخ بهزیمت شد و در ولایت خویش ماند و وحشت ذلیل
و زبونی بکیفرسرای نخوت کشید برادرش طغانشاه در مملکت ماوراءالنهر لوای استیلا
برافراخت و در حضرت سلطان طریق مهادات و مهاودت پیش گرفت و تلافی جرایم
و جرائم برادر از خویش نهاد و چنان افتاد که از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه

بمخاصمت او و آهنگ بلاد اسلام بشماره ستاره و نمایش بحر و گذارش ابر بیرون
آمدند طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند
و صد هزار تن فراهم ساخت و مسلمانان را هولی عظیم فرو گرفت و جنگهای بزرگ
برگذشت و گروهی انبوه دستخوش تیغ و تیر شدند تا یکی روز اولیای دین حضرت
یزدان در طلب نصرت مسئلت کردند و از جانب حضرت باری یاری یافتند
و صد هزار تن از مردم کفار در خاک و خون نگونسار گشت و صد هزار برده از زن و فرزندان
ایشان که هر یک ماهی تابان و اختری فروزان بود بندهٔ مسلمانان شد و از مواشی
و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل گشت که در فضای صحرا و پهنهٔ بیدا نگنجیدی
و بشارت این فتح نمایان در بلاد اسلام انتشار یافت و زبانها بشکر یزدان
گردش گرفت و هم در این حال طغان خان را عمر بآخر رسید و برادرش ارسلان خان
اصم که در تقوی و تدین و پاکدامنی با برادر برابر بود بر جایش تمکن جست و در حضرت

آوردن دوشیزهٔ ایلک خان از برای سلطان مسعود

سلطان با طاعت و موافقت رفت و دوشیزهٔ ایلک خان را که سلطان از بهر امیر ابوسعید
مسعود نامزد کرده بود در این ایام با حشمتی لایق و مکنتی کامل به بلخ در آوردند و بفرمان
سلطان جهان از آن پیش که عماری آن شاه دختر را بشهر در آوردند شهر را

آیین بپیوستند و یمین الدوله برای عزیمت مسعود هرات را بدو گذاشت و با اموال
و تجمل بسیار در شهور سال چهارصد و هشتم او را به هرات روان داشت مسعود نیز
بر سیرت محمود کار بعدل و انصاف گذاشت و آن ملک را برفاه و آسایش
بداشت و نیز دوشیزه از فرزندان ابونصر فریغونی را از بهر پسر دیگرش ابواحمد
محمد بخواست و اعمال جوزجان بدو گذاشت و پسر مهتر را بوزارت او معین کرد ابو
احمد با آن جمع در رفت و بجودی کامل و عدلی شامل آنها را خرم و معمور و آسایش را

دفع فتنه جماعت باطنیه

محکم ساخت و نیز در این ایام در حضرت سلطان از فتنه اهل باطن معروض گشت
و باز نمود و آمد که پاره‌ای از رعایا بر این منهج رفته‌اند و اگرچه ظاهر کلمهٔ ایشان نص است
لکن باطن محض کفر است و از ذات خویش نص تنزیل را تاویلی چند می‌نهند که
موجب انهدام قواعد ارکان دین و دفع معاقد یقین است سلطان بفرمود
تا هر کسی از این جماعت را که بر آن عقیدت بودند از امصار و بلاد ماخوذ داشته
سیاست کردند و تاهرتی رسول ایشان را که منسوب بموضعی از افریقیه است و نسب شریف
حسن او را از انتساب با دوحهٔ شجرهٔ رسالت و نبوت نفی کرده بدست حسن بقتل
رسانید و نایرهٔ آن فتنه را فرو خوابانید معلوم باد چون ملک خوارزم از مأمون

به پسرش ابوعلی و بقولی ابوالحسن علی انتقال یافت و خوارزم و جرجانیه او را
مسلم گشت خواهر سلطان را در حبالهٔ نکاح در آورد و بدین خصلت بنیان مواخات

حکایت مأمون بن مأمون

مستحکم شد و چون وی در گذشت برادرش مأمون بن مأمون بجایش بنشست در
حضرت سلطان باظهار مراتب ارادت و اطاعت و خلوص نیت و صفوت عقیدت
و صدق طویت محمود و مقبول افتاد و رسولی بفرستاد و منکوحهٔ برادر خواستار
شد و ملتمس او در پیشگاه سلطان بدرجهٔ قبول ارتقا یافت و قواعد مواخات و موافقت
استحکام جست تا چنان افتاد که سلطان از وی بخواست که در ممالک خویش
خطبه و سکه بنام سلطان کند مأمون در این باب اتباع و وجوه ارکان خویش مشورت
سخن کرد ایشان باد غرور در دماغ پیچیده آیات نفور مذکور داشتند و گفتند
تا تو در ملک و مملکت باستقلال و استبداد باشی ما را گردن بحکومت تو استوار
و پیمان با رت تو پایدار است و اگر سر بحکومت دیگری در آوری شمشیر مخالفت
از نیام بر آوریم و روز دولت را بر تو شام گردانیم و دیگری را بپادشاهی برداریم
رسول سلطان باز گشت طغیان و عصیان آن جماعت را که دیده و شنیده بود بعرض
رسانید از آن سوی مردم خوارزم بهوش گرائیدند و از آن جرأت که با ولی‌نعمت ورزیده

بندیشیدند و از سوء عاقبت هراسان گردیدند و ینال تگین صاحب جیش مأمون
که مقدم همه بود با ایشان بتدبیر کار مشغول شدند تا یکی روز که بر حسب قانون
بخدمت و لیغیت سلام در آمدند ناگاه خبر وفاتش از اندرون بیرون پیچید و چگونگی
حالش بتحقیق معلوم گشت و آن جماعت به بیعت پسرش متفق شدند و بجای
پدرش بنشاندند و دانسته شد که سلطان این انتقام بخواهد کشید پس جنگی بر مخالفت

فتح خوارزم

سلطان سوگندیار است چون این حدیث در آستان سلطان معروض گردید لشکری
دریا موج و گردون اوج بخوارزم رفت و با آن جماعت حرب پیوست و چون
روز بوقت زوال رسید جماعتی بسیار از خوارزمیان بخاک و خون نگونسار شدند و پنج هزار
تن اسیر گشتند و دیگران در بیشه‌ها و جنگلها گریزان شدند و ینال تگین نیز گرفتار شد
و با دیگر اسیران در حضرت سلطان حاضر گشت پادشاه اسلام پناه بفرمود تا
برابر مدفن مأمون در ختنا فرو بردند و جمله را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن مأمون
نوشته شد اینست قبر مأمون که حشم او با وی بغی و عصیان گرائیدند و خونش بجوش
جرات ورزیدند و خدای تعالی برای خونخواهی او یمین الدوله و امین الملة را برکشید تا قصاص
خون وی را از ایشان نمود و ایشان را عبرة للناظرین شناخت در ختنا پایتخت آیة

للعالمین باشد و دیگر اسیر از اغل بر گردن نهاده بغزنین فرستاد و در مطمورة باز
داشت و از پس چندی از جرائم ایشان بگذشت و مطلق العنان در زمرهٔ مستخدمان
دولت بدربار هند رهسپار ساخت و مملکت خوارزم را با حاجب کبیر التونتاش
گذاشت تا ریشهٔ مفسدین را از آن سرزمین بر انداخت و کار آنجا در انتظام نسق
باز داشت چون سلطان جهانگیر از کار خوارزم بر آسود و آن ملک را ضمیمهٔ دیگر
ممالک فرمود برای آسایش و آرامش کشور زمستان را در ناحیه بست بسر برد و چون
شاه بهاران خندان گشت و کوه و هامون را بدیبای سبزگون نوشت با سپاه
خاصه و برافزون بیست هزار مرد جنگی ماوراءالنهری که آهنگ جهاد و لشکرکشی
پیوسته بودند بجانب متهره و قنوج روی نهاد و متهره با تشدید مهمله و میم و هاء مفتوحه
جائیست که هندیان بعبادت اصنام میرفتند و قنوج بکسر قاف و تشدید نون
مفتوحه شهریست در اقاصی هندوستان که اعظم مدنست و اهل تاریخ گویند که جز
گشتاسب که زعیم ملوک عصر بوده هیچ پادشاهی از ملوک بیگانه بر قنوج مستولی نگشته
و از غزنین تا آن شهر سه ماه راه است بالجمله سلطان محمود با بختی نامدار و طالعی مسعود
و نیتی پاک و قلبی تابناک از رود خانه‌های عظیم و پایابهای سخت برگذشت و چون
بنواحی کشمیر پیوست والی کشمیر حاضر پیشگاه گردون مسیر گردید و برسم قلاوزی

در مقدمه لشکر روان شد سپاه اسلام مغاوز و مسالک قطع کرده و رودخانهای دوة
عظیمه بسپردند تا بقلعه که از قلاع منیعه که پادشاهی با شوکت و دستگاه جای
داشت فرا رسیدند حکمران قلعه چون آن شوکت و نصرت بدید با اتباع و ملازمان
خویش فرود آمده و کلمه شهادت سعادت بدایت سر از قلعه کیوان بکشید و با ده هزار

فتح قلعه کلچند

مرد برکاب سلطان پیوست و سلطان از قلعه برنه روی بقلعه کلچند نهاد و کلچند فرعونی
بود مغرور و نهاد که جز بکفر و طغیان کردن ننهاد و از کثرت لشکر و هیبت کشور و اسلحه
کار و مردان کارزار هیچکس را بروی غلبه نبود چون سلطان بآنمکان رسید سپاه او فرمان
کرد تا در بیشه که ملجا آن جماعت بود ممری بدست آورده بر سر کفار ریختند و قتال و جدالی
بزرگ برفت گروهی از لشکر کلچند مقتول شدند و جماعتی خود را در آب غرقه دادند
و پنجاه هزار تن در عرصه فنا دچار گشت چون کلچند این باس و هیبت و آن آیین حنیفیت
مشاهدت نمود خنجر برکشید و زن خویش را بخون درکشید آنگاه سینه خویش را بدرید تا بشتابان
بدوزخ و نیران رسید و یکصد و هشتاد و پنج فیل و غنایم بیپایان بدست سلطان گردید و
از آنجا بشهری دیگر که پرستشگاه اهل هند بود روی نمود و آن شهر تذکره غرایب مبانی
و عجایب معانی بود و هندیان را عقیدت بر آن میرفت که از بناهای جن است قواعد شرا

بر تلی بلند استوار کرده بودند و دیوارش را با سنگهای عظیم برپای داشته و بر حوالی و جوانب

فتح بتخانه از بلاد هندوستان

آن هزار قصر سنگین بنیان نهاده و در آن قصور بتخانها ساخته و با مسامیر محکم نموده
چندانکه از کثرت اصنام از شماره اش بیچاره بودند و در واسطه شهر سرائی از همه
عالی تر بنیان نهاده بودند که اقلام نویسندگان و خامه صورتگران از تحسین و تزئین
آن نقوش عاجز بودی و در آن ایام که سلطان از آن سفر نوشته بود رقم فرموده که اگر
کسی خواهد مانند آن بناها بپای برد صد هزار بار هزار دینار بمصرف رساند در مدت
دویست سال بدست استادان چابک دست با تمام رسد و از جمله اصنام
پنج بت یافتند که از زر سرخ ساخته و بمقدار پنج گز در هوا بداشته و هر یکی را دو
یاقوت در دو چشم تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آن یواقیت را در بازار اشتری
در آوردندی با کمال رغبت به پنجاه هزار دینار خریدار میشدند و بر صنمی دیگر قطعه از یاقوت
ازرق آبدار بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از دو پای هر صنمی از این پنج صنم چهار
هزار و چهارصد مثقال جواهر زواهر و بقول صاحب روضة الصفا طلای احمر
بوزن در آمد و صنمهای سیمین و زرین از صد پاره افزون بود و بعضی گویند صنمهای
زرین نیز دو هشت هزار و سیصد مثقال بوزن در آمد و وزن صنمهای سیمین از اندازه

میزان بیرون بود سلطان بفرمود تا آن بتکده‌ها را بسوختند و ویران ساختند و بقنوج
کوچ کردند و معظم سپاه را باز پس گذاشت و برای تفئّل قنوج را مصحف کرده فتوح خواند
و با سپاهی اندک حرکت فرمود جیپال رای قنوج چون قلت سپاه سلطان را نگران شود
جانب ثبات سپارد و عار هزیمت را بر خویش بار کند زیرا جیپال مقدم ملوک
هند بود و تمامت ملوک هند با طاعتش گردن نهاده بودند سلطان در طی راه بهر قلعه
که رسید و هر قلعه که بدید خراب کرد و سپاه را غنایمش برگرفت تا هشتم شهر شعبان
سال چهارصد و نهم بقنوج رسید راجیپال با حیم و بای عجیبی و زنجا کال که از
اسامی هند و در لغت ایشان بمعنی عبدالله است از پیش نجات و از آب
گنگ گذر کرده بگوشه بیرون رفت و این آب را هندیان از برای شرف و خطری
عظیم شمارند و منبعش را از چشمه خلد شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکسترش را در
در آن آب پاشند و زنده حسنات و طهره آثام و سیئات او دانند و از طرق
بعیده زایران و براهمه بیایند و خود را در آن آب بشویند و اسباب نجات و ارتقا

فتح قنوج

درجات شناسند سلطان در قلاع قنوج تفحص کرده بر کناره آب گنگ هفت قلعه
بدید که از قلاع سبعه سیاره سر برکشیده و ده هزار بتخانه در این قلاع بنیان کرده بودند

و دراتقا و حمقا هند راسخ بود که از تاریخ بنای این عمارت دویست یا سیصد
سپری گشته و معظم آن قوم از بیم سطوت سلطان نهان گشته و اوطان را باز
گذاشته بودند سلطان مشرق زمین دیگر و زبر قلاع هفتگانه دست یافت و جمله را

فتح منج

بغارت گرفت و از آنجا بقلعه منج که قلعه براهمه نام داشت بتاخت اهل آن قلعه
جلادت کرده بمقاومت بایستادند و چون بدانستند که تاب مقابلت نیاورند خود را
از شرفات قلعه بزیر انداختند و پاره دیگر خود را از لب شمشیر و زخم زوبین بیابان

فتح قلعه آسی

دوزخ رسانیدند سلطان از آنجا بقلعه آسی که از دیار هند و بر شط جون واقع است راه پیمود
عقبی میگویند این قلعه در واسطه بیشه‌ای انبوه بود و خندقی بر گردش آورده بودند
آن قلعه در حکومت چندال بهور بود که در شمار مشهوران هند و به بسطت ملک و کثرت
جنود مستظهر و مشهور و بارها با رای قنوج بتعرض ولایت او برخاست و مظفر بازگشت
چون چندال بهور زحمت مواکب و صدمه مراکب سلطان را نگران کردید دانست
که با دیو اجل دست بگریبان گردیده و با دندان مرگ و دشنه تباهی بازو بیازو گشته
لاجرم از قلعه نفتی بکاو دیده و راه گریز گرفت لشکر اسلام از دنبال ایشان بتاختند

و میکشتند و غارت میکردند چون از کار ایشان بپرداختند روی بچندرای نهادند
چند در لغت هند بمعنی ماه و رای بمعنی شاه است و معنی ترکیبی آنکه ماه شاه است الحکایه
چندرای صاحب حصنی حصین و قلعهٔ رصین و نیروئی قوی بود و او را با بروجپال کم بارها
قتال و جدال اشتغال با قتل ابطال رجال از هر دو سوی در تلال و رمال بخون خویش
غلطان گشته عاقبت از سر ضرورت بروجپال دختر او را در نکاح پسر خویش بهیمپال
در آورده تا اسباب الفت و اتحاد فراهم کرده باشد و برای حفظ این مراتب نزد او
فرستاد و چون بهیمپال بدانسوی شد چندرای او را بگرفت و بند برنهاد و آن مال و اسباب
که در دست لشکر پدرش تلف شده بود مطالبه کرد و بروجپال سخت بیچاره ماند و خلاص
پسر را تدبیر ندانست و در اثنای این مخاصمات رایات سلطان بدانحدود در رسید
و معاقل و حصون هند را در زیر پی مراکب تباه فرمود و بروجپال از نهیب و آسیب
سلطان بیکی از زمینهای اقصای هند پناه برده در حصنی استوار جای گرفت و چندرای چون
بمناعت و رصانت حصن خویش و کثرت لشکر مغرور بود و بعزم مدافعت مبادرت
نمود بهیمپال کسی بوی فرستاد که محمود نه از جنس اکابر هنود است که با وی بازی توان
کشود و بملاعبت مقابلت ورزید چه بسیار قلاع حصین که سر برماه گذاشتی و ریشه
بماهی انباشتی بهامون کشید و چه حصون حصین که کنگره بر کیوان سودی غبارش را

بگردون آورده و چه دلیران صف شکن و گردان مرد افکن را از جامهٔ تن کفن
کرده و چه رایان باتخت و گرزن را در خاک محن مسکن داده مزیت از وی اغنیمتی
بزرگ باید شمرد و گریز از شیر پر ستیز را مایهٔ آسایش جان عزیز بباید گرفت چند
رای چشم دل برگشود و برای و رهبری اندیشهٔ متین اطراف کار بدید و آن نصیحت را
بگوش هوش بشنید و اثقال و افیال و خزاین و اموال خویش را جمله در هم بست و
بکوهی بلند و قلعهٔ رفیع و بیشهٔ بیرون از تحدید اندیشه ناپدید گشت چنانکه هیچکس را
معلوم نگشت که وی بکدام جانب رحلت کرده و در کدام معقل مشعل فروخت و بهیمپال را

فتح قلعه چندرای

غرض ازین نصیحت آن بود که چندرای در حبالهٔ اسلام در نیاید بالجمله سلطان فرا رسید
و آن قلعه فرو گرفت و اموال و اثقالش را ماخوذ نمود و از دنبال او در بیشه‌ها بتاخت
و پانزده فرسنگ طی راه فرموده و پنجم ماه شعبان بجایی مذه بود در رسید و آن
گمرهان اثقال و اثواب خویش بگذاشتند تا مگر تن بدر برند لکن سپاه اسلام بدان التفات
ننمودند و از پی ایشان بتاختند و بخاک و خون در انداختند و بعضی از فیلهای ایشان را
بدست آوردند و بعضی بطوع و رغبت در مربط سلطان می آمدند و این فیلها را خدای
آورد نام نهادند و از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس و یاقوت گرانبها

سه هزار بار هزار دینار حاصل شده و کثرت برده و اسیر بدانجا بود که از ده درم
یا ده درم بهایش برتر نشد و بشارت این فتح از مشرق بمغرب رسید شهر غزنه از
آن پیش که دار الملک سلطان گردد شهری متوسط و از بلاد معموره دیار مشهور بود
لاجرم بعد از آنکه روی بوسعت و آبادی نهاد آن جامع قدیم برونق عمارات
جدید نبود و چون سلطان بغزو بلاد هند و پستان نهضت گرفت بفرمود تا در غزنه

بنای مسجد و مدرسه غزنه

برای مسجد جامع عرصه پسندیده اختیار نمایند چون سلطان از این غزوه مظفر و منصور
با غنایم نامحصور معاودت فرمود تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین شده و اساس
و ترتیبش تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد ممهد گردیده بود سلطان فرمان داد که اموالی
وافر بخشید و استادان حاذق و معماران ماهر برای انجام آن کار حاضر شدند و از نواحی سند و هند اشجار
زرین در رصانت و متانت متقارب و متناسب و در کمال اعتدال و استقامت
بیاوردند و سنگهای مرمر مربع و مسدس و مثمن از معادن و اماکن موجود ساختند
و طاقها در نهایت ارتفاع برآوردند و مسجد را بانواع الوان و اصباغ چون صبایغ
بیاراستند و چون روضه بهار پر نقش و نگار کردند و اجسام اصنام را در هم شکسته
بر درها و دیوار نصب میکردند و سلطان از بهر عبادتگاه خویش نکانه ترتیب نمود و آن

مسجد را از سنگ رخام فرش و ازار نمودند و پیرامون مربعی از مرقعات را
خطی از زر درکشیدند و بلاجورد مزین نمودند و اسپاتید روزگار را از دیدارش انگشت
تحیر بدندان بسپید و بر مسجد دمشق فزونی گرفت و در پیش آن خانه مقصوره بود که در
اعیاد و جمعات سه هزار تن غلام در وی بعبادت بایستادندی و بدون مزاحمت یکدیگر
بادای فرایض پرداختندی و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهادند و بنفایس کتب و غرایب
تصانیف منقح و مصحح علما و ائمه فقها و طلبه علوم بتحصیل و تدریس مشغول شدند و از اوقاف
مدرسه راتبه و وجیبه بردند و از سرای عمارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب دادند که
از مطمح انظار مستور بود و مستورات سرای سلطنتی از آن ره او برای عرض حاجات بمسجد
شدندی و نیز هر یک از افراد امرای پیشگاه حظیره مخصوص از بهر خود بنا نهادند
و شهر غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از تمامت
بلدان برتر شد چندانکه هزار محوطه برای مرابط فیلان بنیان شده بود که در هر یک

جنگ با افغانیان

سرائی وسیع را گنجایش بود و چون نایره حدت تابستان فرو نشست سلطان بمدافعت
گروهی از مردم افغان که در شوامخ جبال و مصاعد قلال وطن ساخته و هنگام معاودت
سلطان از قنوج بتعدی و تطاول پرداخته بودند از غزنه بیرون شد و ناگاه با شمشیر

سرافشانی ایشان تاختن و گروهی انبوه را بخاک هلاک در انداخت و دیگران را بهر
سوی آواره ساخت و بغزنه مراجعت فرمود و نیز درنگی نیاورد و با آهنگ کفار
هند رایت بر کشید و از بیابانها بگذشت و مخاوف در نوشت و در آن ملک هر کس
سر بر کشید سر برگرفت و هر کس با طاعت سپر نهاد سلامت سر برد و غنیمتی بزرگ در
یافت و هسی را پیمود تا بآبی رسید و بر اسب معروف و رودی عظیم و گذرگاهی
دشوار داشت و بروچال در آن مکان باستعداد نشسته و بغزارت آن آب استظهار
گرفته بود و همی خواست تا سپاه اسلام را دفع دهد و کسی را از آب گذر کردن نگذارد
و چون شب در رسد راه فرا پیش گیرد و چون سلطان اندیشه اش بدانست غلامان
خویش را بخواند و مشکها ترتیب داد و بفرمود تا در مشکها باد بر دمیدند و بر خود بربستند
از آب بگذرند از جمله غلامان هشت نفر پذیرای فرمان گردد و بر روی آب دو اسب
چون بروچال ایشان را بدید شش و پنج فیل با فوجی از مردم کارزار بدفع ایشان روانه
ساخت آن هشت غلام بالهام ملک علام بر جای بایستادند و بازخم ناوک پیکان
افیال را اطراف و اکناف بر هم دوختند و مرد از زمین آوردند سلطان فرمود

فتوحات سلطان در بلاد هندوستان

هر کسی را نیروی سباحت و شناگری باشد بنج امروز را برای آسایش تمام عمر

متحمل باید شد لشکر از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او پاره بدستیاری مشکها و برخی
در نواصی اسبها آویخته با تجمله بسلامت بیرون شدند و بر ساحل گمتر بر کشیدند و
در آن گروه تیغ بر نهادند و جماعتی را اسیر ساختند و دویست و شصت و اند فیل بدست
آوردند و اموال و خزاین ایشان را بچنگ آوردند چنان بود که سلطان پیش از ملاقات
آن جماعت و مجادلت از قرآن مجید فال گشود و این آیت برآمده بود عسی ربکم ان
یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون لاجرم چون آن نصرت بیافت
سپاس یزدان را بر مراتب عدل و داد و حفاظت رعایا و صیانت برایا و آسایش
لشکر و آرامش کشور و تمهید بساط احسان و اکرام و رعایت جانب انام برافزود

تفصیل سومنات

و از فتوحات بزرگ سلطان فتح سومنات بود که در ذیل ترجمه بدان اشارت رفت
و عقیدت مردم هند در باب آن بت مذکور شد و شعرای روزگار در اشعار
خود فراوان یاد کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین شیرازی میفرماید **بیت**

بتی دیدم از عاج در سومنات		مرصع چو در جاهلیت منات

مورخان گویند سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و مردم هند در شب
خسوف بزیارتش شتافتندی و در آن شب افزون از هزار تن در حوالی آن بتکده

انجمن میساختند و زنجیری از زر ناب بوزن دویست من در آنجا آویخته و جرسهای
زرین تعبیه کرده خدام آن بتخانه در اوقات مخصوصه زنجیر را بحرکت در آوردند
و جرسها را باواز آورده و براهمه بعبادت مشغول می شدند و با اینکه از این بتخانه
تا نهر گنگ واقع در شرقی قنوج و دهی بدان صفت که مذکور گردید مسافتی بعیداست
هندوان در آن نهر غسل کرده در این بتخانه عبادت میکردند و بتعاقب همدیگر جماعتی
بسیار از آن نهر آب آورده و سومنات را بآن آب می شستند و سلطان در سفر سومنات
وطی بیابانهای بی آب با آنکه لشگریان او رواحله بار کرده بودند بیست هزار نفر
اشتر دیگر در زیر آب و علف کشیده و در عرض راه قلاع عدیده مفتوح ساخت و
بتکدها ویران کرده و مردان کارزار را بهلاکت و دمار آورده و چون از شهر نهرواره گذشتند
فتح کرده لوازم خویش از آن شهر مرتب ساخته بسومنات پیوستند هندوها در پی
آن صنم سر مینهادند و آنرا در بغل کشیده میزاریدند و بیرون آمده میجنگیدند و کشته
می شدند و آنخانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانکه سقفش را
بر پنجاه و شش ستون افراشته بودند و سومنات صنمی بود که از سنگ تراشیده
پنج گز مقدار طول قامت داشت سه ذرعش نمایان و دو ذرعش در زمین پنهان بود
یمین الدوله سلطان محمود در آن بتکده در آمد و با گرز گران سنگ پیکر آن صنم را درهم

شکست

شکست و مقداری از آن سنگ را بفرمود تا حمل کرده بغزنین در آستانه مسجد جامع
نوشته اند از بتخانه سومنات بیست هزار بار هزار درم زر سرخ بخزانه سلطان
در آمد چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و
زمرد بود و هر یک از آن ستونها را بیکی از عظمای سلاطین هند منسوب میداشتند
و زیاده از پنجاه هزار تن مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند بالجمله
از شعر شیخ سعدی و این شعر شیخ فریدالدین عطار که می فرماید شعر

آن بت که نامش بود لات   لشکر محمود اندر سومنات

معلوم میشود سومنات اسم جاییست که این بت در آنجا بوده و از این شعر فرخی سیستانی
که در ذیل قصیده خود در شرح فتوحات سلطان محمود گفته است منات و لات

و عزی در مکه سه بت بودند بیت

ز دست بت آرای آن زمان آذر
فکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر
بکشوری که انداختند از آن کشور
بر آن زمین نشست و نرفت خبر کافر
بصد هزار تماثیل و صد هزار صور

دو زان پیمبر بشکست و سر دو را آزرد
منات را ز میان کافران بدزدیدند
بجایگاهی که از روزگار آدم باز
ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند
پس آنکه او را کردند سومنات لقب

لقب کرد و دید که نام اندرو بود مضمر — خبر فکنده اند در جهان که از دریا
بتی برآمد زین گونه و بر این پیکر — کسی نیاورد او را بدین مقام که او
ز آسمان بخدائی خود آمده است ایدر — معلوم میشود که این بت را

منات نام بوده و بسومنات ملقب گشته و با این صورت سومنات اسم موضعی نخواهد بود و از شعر شیخ فریدالدین عطار که مذکور شد معلوم می شود نام این بت لات بوده است لکن تمامی مورخین سومنات را نام آن بت دانسته اند و در پاره نسخ وفیات الاعیان سومنان با دو نون مسطور است در برهان اللغة میگوید سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بر وزن مهلات بتخانه بوده است در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور و در آن بتخانه بود بشکست و بعضی گویند قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هندیست که فارسی گردیده و آن بتی بود و معنی ترکیبی آن سومناتست یعنی صنمی است نمونه قرحه قرار زبان هندی سوم گویند و نات تعظیم است و صاحب غیاث اللغات که از مردم مصطفی آباد هندوستان و بلغات و اصطلاحات آن سامان اعرف است میگوید سومنات و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه ایست در ملک گجرات و این

لفظ هندیست و در اصل سومناته بوده و در هندی سوم قمر را گویند و ناته

داستان اشلیم

بمعنی خداوند است چون آن بت با هیکل قمر ساخته بودند باین اسم مسمی گردیده در استعمال فارسی حرف ها از آخرش ساقط شده است صاحب روضة الصفا نوشته است که در پاره از رسائل بنظر رسیده است که چون سلطان محمود سومنات را بر گشود و چون مملکتی طویل و عریض و دارای غرایب آثار و معادن زر خیز بود و معدن سراندیب که یاقوت زای تمامت ممالک هندوستان است از توابع سومنات اندیشه بر آن نهاد که چند سال در آنجا درنگ فرماید وزرای پیشگاه و امرای درگاه عرض کردند مملکت خراسان را که با چندین زحمت بدست آمده گذاشتن و سومنات را دارالملک ساختن از شریعت حزم و احتیاط بعید مینماید چون این سخن بعرض سلطان رسید از آن اندیشه فرود آمده و بر رکضت عزیمت نهاد و فرمود برای حفظ و ضبط آن ملک شخصی را مشخص کردانند اعیان پیشگاه بعرض رسانیدند که برای ولایت و مملکت اختیاری تام پدید نخواهد گشت که لزوماً از پیشگاه بحکومت بنشانیم بهتر آنست که از اهالی همین دیار کسی را بحکومت و سالاری بنشانیم سلطان در این امر با هواخواهان آن مملکت مشورت فرمود پاره بعرض رسانیدند که هیچ طایفه از سلاطین

این بار بدابشلیم نیز پسند صاحب برهان میگوید دابشلیم بکسر موحده و سکون
معجمه قومی هستند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است لکن از این سخن چنان
میرسد که از آن پیش بوده اند و حال اینکه در آن زمان حاضر بودند صاحب غیاث اللغات
گوید گروید دابشلیم بابای معروف نام راجه هند است که بسی دانا و عادل بود و
قصه های کلیله و دمنه از وست باجمله گفتند امروز از طایفه دابشلیمان یکی مانده و در
صورت براهمه بگجت و ریاضت مشغول باشد اگر شهریار این ملک بدو گذارد
میشاید برخی دیگر بر این سخن انکار ورزیده گفتند دابشلیم مرتاض برشتی خوی چار و بدل
الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بلکه نوبتی چند اسیر برادران
گشته هم اکنون باین مکان پناه آورده است لکن دابشلیم دیگر از اقارب اوست
که بعلم و عقل و حکمت آراسته و در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان منشور آن
ولایت بدو فرستد بدینجا آید و این ممالک را بنظم و چون کم وی صادق و درست عهد است
همه ساله مالیات این ملک را بغزنین باز رساند سلطان در پاسخ فرمود اگر وی
به پیشگاه من حضور یافتی این کردار شایسته بودی لکن کسیکه در مملکت هند بسلطنت
نامبردار باشد و تا اکنون اظهار خدمت و ارادتی بانحضرت ظاهر نساخته و آثار
دولتخواهی نمودار نکرده باشد از چه ملکی باین عظمت بدو باید گذاشت پس دابشلیم مرتاض را

احضار فرمود و مملکت بدو سپرد دابشلیم خراج بر ذمت نهاد و گفت تا پایان عمر
از اطاعت فرمان گردن نپیچم و تمامت در و یاقوت هندوستان بگنجینه سلطان
فرستم اما از خویشاوندان دابشلیم دیگر هست و با من در کمال خصومت و عداوت باشد
و مرا با وی بچند کرت حرب افتاده و شک نیست که از مراجعت سلطان اگر آگاه
گردد لشکر بمن تازد و مرا ستوه آرد و عدت نیست مغلوب شوم و او بر جمله
مملکت مستولی گردد اگر پادشاه گیتی پناه یکی بجانب او تاختن گیرد و شر او از من
بگرداند مساوی خراج زابلستان و کابلستان در هر سال بخزانه دولت ارسال نمایم
سلطان فرمود همانا ما به نیت غزا بیرون شده ایم و سه سال باشد در غزنین نیامده ایم
کو سه سال و شش ماه باشد پس روی بانسوی نهاد و اهالی ولایت سومنات با دابشلیم
مرتاض گفتند نیکو نباشد که سلطان را آهنگ او تحریص نمکنی کیسرا که خدا عزیز گرداند
بکوشش تو ذلیل نخواهد شد چون این سخن بعرض سلطان رسید بسیار باندیشه رفت لکن
چون نهضت نموده بود فسخ آن عزیمت را جایز نمی شمرد و بآن ممالک رفته دابشلیم را
اسیر و مملکتش را بتسخیر در آورده او را بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در مذهب ما
کشتن ملوک عیبی عظیم است و تمامت سپاهیان از آن پادشاه که بخون دیگر پادشاه
رضا دهد نفرت و تمرد گیرند و آیین این اقلیم آنست که چون دشمن دست یابند

در زیر تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بر پسند نشانند و هیچ راه و رخنه نگذارند
مگر یکروزن که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و دیگر باره استوار کنند و
تا آن پادشاه زنده و بر تخت پاینده باشد حال آن پادشاه محبوس چنین گذرد
چون مرا درانولایت این قدرت نیست که با وی بمعاملت مبادرت گیرم اگر
سلطان جهان او را بغزنین کوچ دهد تا من درین مملکت تمکن یابم آن وقت او را
باین سوی فرستد تا بدین صورت محبوس دارم از کرم و کرامت او بعید نباشد
پس سلطان طبل رحیل بکوفت و جانب غزنین گرفت و دابشلیم مرتاض در سومنات
بر تخت سلطنت بنشست و همه گاه در حضرت پادشاه و امنای درگاه اهدای تحف و
هدایا متواتر میساخت و خاطر شاه و اعیان پیشگاه را خوشنود میداشت چندانکه
در مملکت استقلال یافت و خزانه از جواهر بحضرت سلطان تقدیم کرد و دشمن خویش را
خواستار شد سلطان در فرستادن او متردد بود و نمیخواست که آن بیچاره را بدشمن سپارد
اما چون دابشلیم مرتاض اعیان دولت را ببذل اموال بخود بجانب داشت جمله
بعرض رسانیدند که بر کافر مشرک ترحم از حمیت و نیز خلف وعده از سلطان شایسته
نیست و تواند بود که اگر این مغایرت رود بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت
از دست برود سلطان بصواب دید دانایان پیشگاه آن جوان را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده

بلوک هند مثال داد تا او را بسرحد سومنات رسانند چون بدان بقعه رسانیدند
دابشلیم فرمان کرد تا مجلسی که مقرر بود در زیر تختش مهیا ساختند و قانون ملوک
هند و سومنات چنان بود که چون دشمنی را بمستقر سلطنت نزدیک ساختندی یک منزل
بیرون او سپارند و طشت و ابریق خاصه بر سرش نهاده او را از پیش اسب
پیاده دوانند تا بارگاه رسانند بعد از آن بسریر جلوس کرده دشمن را بمحبس معهود
فرستند و بر آن پسند نشانند بالجمله دابشلیم مرتاض با خاطری خرم و دلی شاد بیرون
شد لکن چنان اتفاق افتاد که در وصول دشمن تاخیری رفت و دابشلیم را هوای شکار بر سر
افتاد و لشکریان بهر سوی تاختند تا هوا گرم شد و هر کسی بکناری فرود شدند دابشلیم
نیز در سایه درختی نزول کرده روپوشی سرخ بر چهره بر کشید و بخفت و در هندوستان
جانوران سخت چنگال شکاری بسیار باشند اتفاقا مرغی تیز چنگ در پرواز بود روی
پوش سرخ را گوشت دانست و از هوا پرزنان سرازیر گشته چنگال در رومال افگند
و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم را تباه ساخت ازین حال آشوب در جمله لشکر
برخاست اعیان دولت بر مهمی غریب و شکلی عجیب دچار شدند در آن اثنا آنجوان را
بیاوردند امرای مملکت چون نیک بیندیشیدند بجز آنجوان کسی را در خور سلطنت ندیدند
و همه بپادشاهی وی سلام فرستادند و اگر کسی بمخالفت رفت مقهور گشت

وهمان طشت و ابریق را بر سر و البشلیم مرتاض نهاده تا بارگاه سلطانش بر دوانیده
از آنجایش بدان معهود فرستادند و مصداق تعطی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء را مشهود کردند چنانکه در تاریخ یمینی و دیگر تواریخ مسطور است خلف بن احمد پادشاه

داستان خلف بن احمد پادشاه سیستان

سیستان بود و بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و جمال مجد و رعایت اهل علم و
ترتیب اصناف هنر معروف بود و شعرای زمان و فضلای روزگار در مدح و ثنای او
نامه‌ها پرداختند و چکامه‌ها بگذاشتند و فضایل و آثار او در عرصه جهان اشتهار یافته بود
و او فرمان کرد تا علمای عصر و فضلای دهر را فراهم کردند تا در تفسیر قرآن مجید
تصنیفی منیف برنگاشتند که بر اقوال مفسران و تأویلات متقدمان و متأخران و بیان وجوه
قرائات و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون و شواهد امثال و ابیات و موشح بایراد
اخبار و احادیث مشتمل بود و بیست هزار دینار بمصرف تصنیف و تالیف این تفسیر
برفت ابوالشرف ناصح بن ظفر مترجم تاریخ یمینی میگوید در آن هنگام که در شهر
اصفهان ورزیدم بفواید این تفسیر مستفیض بودم و این کتاب مجلدی صد مجلد است
و اگر عمری دراز باستنساخ آن بگذرد بدون معاونت نساخ ممکن نشود و ابوالفتح
بستی گوید وقتی سه بیت در مدح خلف بگفتم و تبلیغ بحضرتش را فرصت نداشتم تا از

افواه معروض پیشگاهش گشت ناگاه روزی یکی از معتمدان آستانش بیامد و سیصد دینار
بصلهٔ ابیات من عطا کرد و از طرف امیر خلف عذرهای معذرت مخلف گذاشت
بالجمله خلف بن احمد در سال سیصد و پنجاه و چهار در بسیج حج کرد و طاهر بن حسین را
که با وی خویش بود بخلیفتی خود در اعمال خویش بگذاشت و در غیبت او طاهر لشکر او را
بفریفت و خزاین او را بدست آورد و در سلطنت سیستان طمع استوار ساخت چون
خلف بازگشت و مملکت خویش را آشفته دید و وصول بمقر سلطنت و راه نیافت
منصور بن نوح سامانی پناه برد و منصور لشکری بداد و مأمور ساخت طاهر فرار کرد و خلف
در مملکت خویش استقرار یافت آن سپاه که از منصور بنصرت او آمدند باز فرستاد
چون طاهر شهر را از لشکر منصور خالی دید بناگاه بروی تاخت و او را منهزم بجانب
بادغیس انداخت خلف دیگرباره بحضرت منصور پناه برد و لشکری بمعاونت
خویش گرفته بسیستان آمد و اینوقت طاهر بحضرت خداوند قادر راه سپار گشته
پسرش حسین کوس مخالفت خلف را از جانب پدر بنواخت پس تلاقی فریقین شد
و حسین شکسته گشته توسایل چند با آستان منصوری روی کرده در آنحضرت اقامت
ورزید و خلف بن احمد در سریر سلطنت سیستان متمکن گشت و بدینگونه سالیان دراز
بگذرانید تا باد نخوت در دماغش راه کرد و حق آن دولت فراموش ساخته از رعایت

لوازم اطاعت قصور ورزیده و از طرف بخارا حسین بن طاهر را با گروهی از لشکر
خراسان بمخاصمت او روان داشتند و او را در قلعه ارک محصور ساختند ارک
بر وزن موضعی است در سیستان خلف مدتی در آن محاصرت بماند و چون آن قلعه
بسی استوار و رفیع بود لشکر خراسان کاری نساختند و از خندق گذشتن نتوانستند
تا آثار ضعف در مردم خراسان پدید شد و در سرگین مسکن میساختند خلف بن احمد
سبوهای پاره و کژدم بمنجنیق ایشان می انداخت تا هفت سال برین حال بپای رفت
و سپاه خراسان سست شدند و رونق سامانیان از آن پس روی بنقصان نهاد و نظام
از کارها برفت و هر روز خللی تازه در حواشی مملکت پدید شد و فتنه سیستان
گاهی خاموش و گاهی در آوازه بود و چون کار خراسان چنانکه بدان اشارت رفت
آشفتگی یافت و خلف بن احمد در کار خود مستقل شد و از طرف دیگر ملک هندوستان
آهنگ دیار اسلام نمود و امیر ناصر الدین سبکتگین بمدافعت او برخاست و خلف
بن احمد ناحیه بست را خالی دید لشکر بدان سوی فرستاد و خطبه و سکه بنام خود کرد
و مال و منال آن نواحی را ماخوذ نمود و ناصر الدین از آن واقعه مظفر باز شد و به بست
نزدیک گردید اصحاب خلف بن احمد شهر را بگذاشتند و بگریختند و امیر ناصر الدین
خلف آهنگ سیستان فرمود
تا دیب خلف بن احمد به پوزش و معذرت پرداخته ناصر الدین را خوشنود و از

آن عزیمت باز داشت و در فتنه ابو علی سیمجور خدمات نمایان نمود و در موافقت
ناصر الدین تا بوشنج برفت ناصر الدین او را بگذاشت و لشکر خویش را با خود بمحاربت
ابو علی برداشت و او را بشکست و لشکر خلف را با خلعت و تشریفات مراجعت داد
تا وقتیکه ناصر الدین بیاری ملک رضی نوح بن منصور بدفع ایلک خان بماوراء النهر
نهاد خلف در اثنای این حال با ایلک خان مکاتبات ملاطفت آمیز نمود و بمحاربت
ناصر الدین تحریص میکرد و بولایت بست تطمیع مینمود و ناصر الدین از پاره حرکات
او خشمگین گشت و بعزم سیستان آمد و شیخ ابو الفتح بستی باصلاح ذات البین پرداخته
غبار آن کدورت را بزلال موعظت بنشاند تا دیگر باره در میانه آثار مصادقت استوار
گشته تا پایان زندگانی ناصر الدین بپایه بماند چون ناصر الدین بدیگر جهان روی نهاد
در خدمت سلطان محمود بعرض رسانیدند که خلف بن احمد در آن مصیبت و رزیت
اظهار بشاشت و شماتت نمودار ساخت و بدین شعر تمثل و تفأل نمود شعر

قل للذی یبغی خلاف الذی مضی … تجهز لاخری مثلها فکان قد

و این سخن در دل سلطان کارگر افتاد و تلافی را منتهز فرصت بود تا چنان افتاد که در
ایام فترت ملک و حدوث واقعه ناصر الدین خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان
فرستاده بود و قهستان و بوشنج از جمله مضافات هراة و در تحت امارت بغراجق عم

سلطان محمود بغراجق با جازت سلطان برای انتزاع ملک از بیگانه بمحاربت برخاست
و در میانه محاربه سخت برفت و طاهر منهزم گشت بغراجق از پی او بشتافت و چون
از باده ناب سرمست و خراب بود ناگاه خود را از ورطه غرور بهینه خطر در انداخت
و طاهر بازگشت و او را بیک ضربت از اسب فرو افگنده سرش برگرفت و مردم
فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر سپاه خویش را فراهم کرده بقهستان باز شد
چون سلطان این واقعه غم انگیز بشنید در شگفت ماند و در شهور سال سیصد و نود و دوم
از پی کین جوئی جانب سیستان سپرد و خلف در حصار قلعه اصفهبد نشست و آن قلعه
بس رفیع و منیع و استوار بود خلف در تنگنای آن قلعه بتنگی روزگار دچار گشت
و چاره را بتضرع و زاری منحصر دید و صد هزار دینار زر سرخ بعلاوه هدایا و تحف
نفیسه بدیعه برای نثار قدوم شهریار برگردن نهاد و برای [illegible] مسالمت نمود سلطان
چون آهنگ غزو هندوستان داشت از پی مصلحت وقت از وی بپذیرفت و بدیار
هند روی کرد و بظاهر پشاور که جائیست در واسطه دیار هند نزول کرد و بعرض
رسانیدند که جیپال مستعد قتال گشته سلطان با پانزده هزار سوار برگزیده بمقابلت
او بیرون تاخت و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد سر فیل که چون
پاره ابر بهاران نمودند بموازات رایات سلطان بایستاد و در محاربت مماطلت

میکوشید

میکوشید تا آنکه از عقب بودند بدو متصل گردند سلطان که بد او را بدانست و
رزمی سخت بیفگند و چهار تن از کفار را طعمه کلاب و نجعه ذباب و پانزده سر فیل را

گرفتار جیپال بدست سلطان

بزخم تیر و تیغ از پای در آورده و جیپال را با اولاد و اقارب و جمعی از یاران در کمند
در حضرت سلطان آوردند و در غنیمت قلاده از گردن کودکی بیرون آوردند
که بجواهر زواهر مرصع بود و اهل خبرت دویست هزار دینار قیمت نهادند و از نیکو
قلاید فراید در گردن کشتگان و خستگان ایشان فراوان یافتند و لشکر اسلام را
از اموال ایشان بهره بزرگ بدست آمد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و
زنان و جواری آن مملکت باز یافتند و سلطان از آن دیار هند و پستان مملکتی مسلم
گشت که عرصه خراسان در معرض آن شماری نبود و این فتح نامدار روز پنجشنبه هشتم
شهر محرم بسال سیصد و نود و دوم روی داد و در تمامت آفاق بشارت رسید آنگاه فرمان
داد تا جیپال را در لباس اسیری و ذلت بدیار کفر روان کنند تا در تمامت آن
نواحی هیبت اسلام سپاری کرده و پنجاه فیل از فیلهای گزیده او را بگرفت و پسرش
بگرو نگاه داشت تا آن کار بپایان برد و چون در میان هنود رسم چنانست که اگر
پادشاهی از ایشان بدست مردم اسلام اسیر گردد پادشاهی را نشاید لاجرم جیپال از

پادشاهی چشم برگرفت و سر بتراشید و خویش را در آتش افکنده از عذاب ادنی
بعذاب اکبر پیوست سلطان گیتی ستان خرم و شادمان بجانب ونهید که شهریست

فتح ونهید

بزرگ نزدیک پرشور و لومور قریب لشط سپند نهضت فرمود و آن نواحی را مسلم
و مستخلص گردانید و جمعی را که در بیشها بخدیعت و فساد برخاسته بودند دستخوش
شمشیر ساخته با فتحی نمایان و غنیمتی بی پایان بغزنین باز گردید و خلف بن احمد در اثنای این
حال پسر خود را که طاهر نام داشت ولایت عهد داده مفاتیح خزاین و مقالید
ممالک بدو سپرده خود بعبادت گوشه عزلت گرفت تا مگر بدین وسیلت از بأس
و سطوت سلطان بیاساید و چون مدتی برین حال برآمد از آن کار پشیمانی گرفت و بحیلت در
بستر رنجوری تن در افکنده و برای تمهید وصیت پسر را بخواند و جمعی را در کمینی نشانده بود چون پسر بیامد
او را گرفتند و سخت ببستند و در مطموره باز داشتند و یکی روز او را مرده از مجلس
بیرون آوردند و گفتند او خود را هلاک کرده است چون امرای سیستان این حالت مشاهدت
کردند روی از خلف بگردانیدند و از دل با وی نفرت گرفته و شهرکه دار الاماره
بود فرو گرفت خطبه و سکه بالقاب سلطان جهان بپیراستند و بحضرت سلطان
بعرض عرایض مبادرت کرده احضار ایشان را از آن آستان مسئلت نمودند سلطان ایشان را

احضار فرموده در سال سیصد و نود و سیم آن ممالک در جریده ملک و قانون

فتح سیستان

دیوان سلطان جهان درآمد و عزیمت بجانب سجستان و قلع ماده خلف نهاده ابو
خلف در حصار طاق معتصم بوده و آن قلعه ایست که هفت باره دارد از کمال رفعت
سر بر آسمان میساید و برگردش خندقی عمیق کنده اند باجمله لشکر سلطان دایره پرگار
برگرد آن حصار بر زدند و از بیشهای اطراف شاخ و بیخ اشجار بیاوردند و خندق را
انباشته ساختند چندانکه راه عبور آماده شد و خیول و فیول سلطان بهدم حصار
و ویرانی دیوار پرداختند و اصحاب خلف بن احمد بمدافعت برخاستند فیلی که بزرگترین
فیلها بود به نیروی دندان دروازه قلعه را برکنده در هوا افکند و جماعتی از اعوان
خلف را تلف کرده دیگران بحصار اندرونی گریختند و بمدافعت بایستادند و خلف برای
تماشای آن واقعه بجائی برآمد و شاید روزکار قیامت مشاهدت می کرد و همان فیل
در برابر چشمش سواری را بقوت خرطوم از اسب در ربوده باندازه دو نیزه ببالا بهوا
بینداخت و چون بنشیب می آمد هم در هوا بدندانش از میان بدو نیم ساخت
و جمعی دیگر را در زیر پی بسپرد و بر در قلعه تن بزد و بزیر آورد و چون خلف آن هیبت
مشاهدت کرد همی خواست روان از تن بسپرد حیران در طلب امان فرستاد و برآورد

سلطان او را امان داد و خلف با انواع پیشکشهای لایق خود را در پیش تخت
سلطان بیفکند و ریش سفید بر خاک بمالید و چند ادراج ابریز دامن پراکنده ساخت
که از نور بساط خورشید در حجاب آزرم شد و زبان بمعذرت برگشود و همی زاری

گرفتار و امان خواستن خلف بن احمد

و ضراعت نمود سلطان او را با تمام اعزاز در بر گرفت و از گذشته بگذشت و
حکم ذخایر و امور آنجا را بدو گذاشت تا باختیار خود بیرون آورد و هم او را مخیر گردانید
تا هر یک از ممالک سلطان که خود خواهد مسکن نماید و او ناحیت جوزجان اختیار
نمود و سلطان او را باعزاز و حرمت بدان سوی روان ساخت و چهار سال بفراغبال
بزیست آنگاه او را در کار ایلک خان مخالفتی نسبت بحضرت سلطان ظاهر شد
و بفرمان سلطان در قلعه جردیز که معرب گردیز و نزدیک غزنه و بسیار استوار است

فتح سجستان

محبوس بماند تا در سال سیصد و نود و نهم بار رحلت بدیگر سرای افکند و سجستان ضمیمه
ممالک سلطان گیتی ستان گردید و سلطان بغزنه معاودت کرده حاجب خویش را
از جانب خود در سجستان بنیابت گذاشت و چون پاره از او بپاس سر بطغیان
بر آوردند سلطان با ده هزار سوار بدان صوب رهسپار گشته سرکشان را تنبیهی کامل

بفرموده سجستان را با ولایت نیشابور و خراسان ببرادر خود نصر بن ناصر الدین
تفویض کرد و امیر نصر وزیر خود نصر بن اسحق را از جانب خود در آن اعمال بگذاشت
و سلطان نیت غزو که در ضمیر داشت و مذکور گشت بدار الملک بلخ باز آمد چنانکه
بدان اشارت رفت امیر ناصر الدین سبکتکین باعانت شمس المعالی قابوس بن

داستان شمس المعالی قابوس

وشمگیر عزیمت داشت و چون عزیمت پیک اجل سبقت نمود آن کار بپایان نرفت
و شمس المعالی بوساطت جمعی از اکابر مالی بر گردن نهاد و مصالحه پذیرفت و
چون سلطان مملکت او را از اغیار خالی کرد و اندو او را بر مسند ملک متمکن فرماید
از پس دو ماه آن مال بخزانه فرستد لکن چون بسبب وفات ناصر الدین سبکتکین اندکی
در امور مملکت حاصل بود سلطان بغزنه رفت و آن مراد تا بتاخیر سپری و قابوس
بر انقلاب دولت آل سامان نگران شد بتدبیر کار خویش پرداخت و نیک بکوشید
تا در شعبان سال سیصد و هشتاد و هشتم در مملکت خویش مستقل گردید و ولایت گیلان
و جرجان و طبرستان را در تحت حکومت در آورد و پسرش منوچهر را ولایت گیلان
داد و در خدمت سلطان تا پسین قواعد مودت مشغول شد و رسول و هدیه بفرستاد
تا رشته معاضدت و موافقت محکم گشت و چون سلطنت از وی بگشت و با پسرش

منوچهر فلک المعالی مقرر گشت و پس از چندی که قابوس بدیگر سرای پیوست فلک
المعالی با ذیل شوکت و رعایت سلطان جهان تشبث ورزید و جمعی از معارف
پیشگاه را با هدایای گرانمایه بآن آستان بهشت نشان فرستاد و از مراتب طاعت و متابعت
خویش بعرض رسانید سلطان رسول و هدیه او را بپذیرفت و فرمان داد تا فلک المعالی
در ممالک خویش سکه بنام سلطان مطرز دارد و ابو محمد حسن بن مهران را باین
سفارت بدو فرستاد و خلعتی فاخر ارسال نمود فلک المعالی امتثال امر را خطبه
و سکه بنام سلطان کرد و ملتزم گردید که در هر سال پنجاه هزار دینار بخزانه سلطان
فرستد و چون سلطان آهنگ غزوه ناردین وی کرد از وی لشکر بخواست دو هزار
سوار از گزیدگان دیلم و دیگر آحاد حشم برکاب مستطاب ملازم نمود و نیز یکی از معتمدان
آستان خود را برای مهمات و حاجات ایشان معین فرمود و خاطر سلطان را از
خود شادمان گردانید آنگاه ابوسعید جوبکی رئیس جرجان را که از فضل و کمال و هنر و آثار
و نسب و تبار مقدم مردم روزگار بود بحضرت سلطان فرستاد تا یکی از دوشیزگان
کاخ سلطنت را از بهر وی مسألت نماید سلطان مسئولش را باجابت مقرون داشت
چون ابوسعید بخدمت فلک المعالی باز شد و از شمول عاطفت پادشاه جهان باز
گفت فلک المعالی دیگر باره او را با قاضی جرجان که علامه زمان بود بحضرت سلطان

معاودت داد تا بانعقاد امر مناکحت مقاومت گیرند و آن امر را بخاتمت رسانند
سلطان بانجام آن فرمان داد و دو دوشیزه از دوشیزگان کاخ شهریاری را که مهر
درخشانش از جبین ماه فروزانش در آستین بود برای فلک المعالی عقد بستند

بزنی گرفتن فلک المعالی دوشیزه سلطان را

و در آن مجلس خداوندان دُرّ و گوهر نفایس اجناس و بدایع اقمشه نثار کردند که در هیچ عهدی
معهود نبود و فلک المعالی آحاد و افراد چاکران پیشگاه سلطان را بانواع تحف و هدایا
مسرور و خرم ساخت و سلطان دوشیزه خود را با جهیزی بس گران مع بدو روان داشت
و فلک المعالی بمظاهرت آن مواصلت نیروئی بزرگ یافت و بانتقام آن جماعتی
که بخون پدرش قابوس سعی کرده بودند بپرداخت تا جمله را بهلاک و دچار
ساخت و چون دارا بن شمس المعالی قابوس که از جانب پدر در طبرستان روز
میگذاشت در خدمت پدر متهم و بحضرت پدر احضار و از حضور حضرت بیمناک گردید
جانب خراسان گرفت و در ظل عنایت و رأفت سلطان جهان از قواصف باس
و خشم پدر برآسود و سلطان در باره او همه نوع احسان و اکرام مرعی فرمود ولکن چون
دارا بسبب غرور جوانی و خفت وقار و اقتضای شباب دارای متانت
کامل و مناعتی شامل نبود در مجالس وی اراذل روزگار آن قربت و رتبت که در پایه بود

باب بطالت بشست و از خشم سلطان بندیشید و راه فرار در سپرد و سلطان کس وی
از دنبالش بتاخت لکن او را دستگیر نساخت و دارا شتابان بملک غرجستان

پیوستن دارا بن قابوس بخدمت سلطان

نزدیک شار شد و بوسیلت مودت قدیم بدو ملتجی گردید سلطان محمود او را از
شار بخواست و شار بناچار دارا را بخدمت سلطان فرستاد و مدتی چند در مجلس
بحالتی سخت بپای بود و نوبتی از بند بجست و دیگرباره گرفتار شده در حصنی شدید
و بندی سخت تر گرفتار گشت و مدتی بر این روز بماند تا مزاج سلطان بوی بعطوفت
گرائید و او را از بند و زندان بر آورده مورد مکرمت و احسان و ایالت جرجان و
طبرستان و معاونت و مظاهرت بارسلان جاذب نایل فرمود و اگرچه چون
کفایت فلک المعالی منوچهر بن قابوس در اظهار طاعت و رسوم ارادت و اظهار ضراعت
واستعطاف جانب سلطان ترک نمودی ملک و خاندان قدیم از دست
شده بود اما چون کار او اصلاح آمد سلطان دارا را بازخواند و در زمره ارکان دولت
و اخوان عشرت ملازم خدمت گردید و هیچگاه از حضور پادشاه غایب نبود تا چنان
شد که ابو الفوارس بن بهاء الدوله بسبب مخاصمت با برادر بآستان سلطان
پناهنده گشت و یکی شب در حضرت سلطان با دارا بن قابوس سخن در افکندند و از

اصالت و نجابت همی گفت بر زبان افکنده و دارا سخنان ناهموار و درشت گفت که
در خور حضرت سلطنت است با ابو الفوارس مبادرت گرفت تا بدانجا که او را
از مجلس بیرون بردند و به بعضی از قلاع محبوس داشته ضیاع و اسبابش را ماخوذ داشتند
تا در سال چهارصد و نهم بشفاعت وزیر از جنایت او بگذشتند و املاک او را بوی گذاشته
بگذاشتند تا در مصالح او بمصرف رسانند چون ابو الفوارس بن بهاء الدوله با برادر خود
ابو شجاع سلطان الدوله بعد از پدر خود شاه بهاء الدوله در کار ملک و مملکت
مناقشت افتاد و سلطان الدوله سپاهی بکرمان بفرستاد تا ابو الفوارس را
از آن ولایت بیرون کنند و از آن پس که حربی سخت در میانه برفت لشکر ابو الفوارس
در هم شکسته روی بسجستان نهاد تا از حضرت سلطان امداد جوید و در این هنگام
چنانکه بدان اشارت رفت ابو منصور نصر بن اسحق از جانب ابو المظفر نصر بن ناصر الدین
در ولایت سجستان نیابت داشت سلطان پیام فرستاد تا رعایت جانب ابی
الفوارس بکوشند امیر ابو نصر در تقدیم آن خدمت کار بنهایت اهتمام بپای برد
و چون بحضرت سلطان پیوست باستقبال او بیرون شد و در تکریم و تعظیم او مبالغت
ورزید و بزر و سیم و خیل و انعام شاد خوارش گردانید و چون پس از سه ماه عزم ولایت
خویش کرد و از سلطان مدد خواست او را از خزاین بسیار و ساز و سلاح فراوان اعانت

نمود ابوسعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمتش روان کرد
و لشکری خونخوار و نیزه گذار با وی همراه ساخت و ابوالفوارس با آن لشکر بکرمان
شد و آن سپاه که در کرمان مقیم بودند چون طاقت مقاومت نداشتند از پیش
برخاستند و ابوالفوارس در مملکت خویش متمکن گشت و ابوسعید با آن لشکر که در صحبتش
بودند مراجعت کرد و بر این حال مدتی بگذشت تا سلطان بغزنه رفت و از آن بلاد دور
گشت و ابوالفوارس مظفر و مجرد ماند سلطان الدوله وقت غنیمت شمرد و دیگر
باره لشکر بفرستاد و او را درهم شکست ابوالفوارس هزیمت بهمدان رفت و از
آنجا جانب بغداد و سپرد و ابوسعید چون از طرف قوام الدوله ابوالفوارس خوشنود
بازگشته بود در خدمت سلطان از وی شکایت نمود لاجرم ابوالفوارس را
از آن پس بپیشگاه سلطان او آشتی نماند و بطریق دیگر سالک گردید مع الحدیث
فتوحات و آثار سلطان محمود بسیار است و بیشتر در این اوراق ثبت افتاد

آمدن سلطان بملک ری

و چون اواخر ایام حیاتش فرا رسید بجانب ری نهضت فرمود و خلاصه این مطلب
آنست که چون فخرالدوله دیلمی وفات کرد ارکان دولت پسرش مجدالدوله را
که طفلی خورد سال بود بر تخت بنشاندند و مادرش سیده که زنی هشیار و دانا بود بایستی

کامل بامور مملکت مشغول شد سلطان محمود غزنوی بوی پیغام فرستاد که خطبه و سکه
بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات
بود همی اندیشیدم که اگر از جانب سلطان چنین پیامی آید با وی تدبیر چیست اکنون
از آن فارغم زیرا که سلطان شخصی عاقل و فرزانه است و کار جنگ پوشیده است
اگر جنگ سپارد و بر من نصرت یابد فخری نیست که بر زنی بیوه نیرو یافته و
اگر شکست یابد عیب را این عار تا دامان قیامت بر دامن اقبال و شوکتش نشسته باشد
چون سلطان این جواب بشنید نیک بیندیشید و از آن اندیشه بازگردید و تا سیده
روزش باقی بود مملکت بنظام و سلطنت مجدالدوله بقوام بود و از آن پس که
بدیگر سرای رخت کشید آن آب و رنگ برفت و نظام از ملک برخاست
و در اوایل سال چهارصد و بیستم سلطان محمود از عراق بیرون آمد و بعد از قطع
منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی بدو پیوست و تحفها در خدمتش
بگذرانید و چون روزی چند بر گذشت او را توقیر فرمود و گرفته بدو از آنجا
بولایت خویش بازگشت اما چهارصد هزار دینار باحتیاج سپاه سلطان فرستاد و
بمعذرت پرداخت و معذرتش مقبول گردید و در این اثنا مجدالدوله مکتوبی
بحضرت سلطان محمود نوشته از لشکریان خود شکایت کرد و مجدالدوله پیوسته مطالعت

کتب اشتغال داشت و سلطان مجاری حالات او مطلع گردیده لشکری
سنگین نامزد مملکت ری فرمود و با حاجب خود که امیر لشکر بود گفت سعی کن تا مجدالدوله
ماخوذ و مقید گردد و چون لشکر سلطان بری درآمدند مجدالدوله با ایشان ملحق گردیده
و حاجب او را و پسرش ابودلف را ماخوذ نمود و چون این خبر گوشزد سلطان
گشت تا در ولایت ری در هیچ مکان توقف نفرمود و از خزانه ری هزار هزار
دینار و پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا
و نقره بحضرت سلطان آوردند سلطان بفرمود تا مجدالدوله را حاضر گردانیده
از او پرسید که شاهنامه تاریخ ملوک فرس است خوانده باشی و تاریخ طبری را که متضمن
حالات سلاطین اسلام است دیده باشی گفت آری گفت شطرنج باخته باشی
گفت آری سلطان فرمود در آن کتب هیچ نگارش رفته است که در یک مملکت
دو پادشاه هست و در یکخانه شطرنج دو پادشاه دیده باشی گفت ندیده‌ام سلطان
فرمود ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی گذاری که از تو برتر است کنایت
از اینکه از چه شکایت لشکر خویش بمن آوردی و زمام اختیار خود بامن نهادی

گرفتاری مجدالدوله و تسخیر مملکت ری

آنگاه مجدالدوله را با پسرش و جماعتی از نواب او را بند کرده بغزنین فرستاد

و کتابخانه او را هر چه بر سخن حکما و اهل اعتزال اشتمال داشت بسوخت و بقیه را
بخراسان حمل کرد و آنگاه پسر خود سلطان مسعود را در مملکت ری و اصفهان بولایت
گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و چون از کثرت اسفار و شدت مقاسات
مزاجش را ضعفی پدید گردیده و دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال باختلاف اقوال دچار

وفات سلطان محمود

بود در روز پنجشنبه بیست و سیم شهر ربیع الآخر سال چهارصد و بیست و یکم از سرای
وبال بسرای دیگر انتقال کرد و در اوقات مرض بدستور ایام صحت حرکت میکرد
و از سواری کنار نمی‌داشت و هر چند اطبا از این کردار ممانعت مینمودند مقبول
نمیداشت و در حالت رنجوری بر تخت می‌نشست و بار میداد و چون وفات کرد او را
در قصر فیروزه در غزنین در شبی تار که باران از آسمان میبارید دفن کردند و سلطان
در دین و مذهب سخت متعصب بود چنانکه اشارت رفت و نیز برخی از اهتمامات
او در امور مذهب در تاریخ یمینی در شرح احوال استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاذ
و قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد مسطور است و در این مقام حاجت بشرح آن
نمیرود و در روضة الصفا مسطور است که سلطان دو روز از آن پیش که وداع جهان
گوید فرمان داد تا آنچه از زر و سیم و جواهر زواهر و بدایع نفایس و اصناف قیمتی

و امتعه بدیعه و اشیاء نفیسه که در مدت سلطنت با آن زحمت و کلفت و مشقت
نباشته بود حاضر نمایند گنجوران قفل از گنجینه‌های کهن گشودند و در صحن صفه پهناور
آن جمله را بچیدند و آن صحن در نظر بینندگان چون گلستانی همی آمد که گلهای رنگین
و زرد و سرخ و نقش رنگین آراسته باشد سلطان در آنجمله بحسرت بنگریست و باندوه
بگریست و از آن پس که فراوان بموییده و بزارید بفرمود تا آن جمله را تماماً بخزانه
اعادت دادند و از آن همه اشیاء و نقود و مسکوک نامعدود و فلسی مستحق عنایت نفرمود
با آنکه میدانست در آن دو روز جان عزیز را بدرود خواهد کرد و چیزی با خود نخواهد برد
و چون از دیدار آن نفایس شامواره بپرداخت در محفه نشست و بمیدان سبز رفت
و اصناف ممالیک و انواع دواب از اسپهای تازی و استرهای دعی و جز
آن در حضرتش عرض دادند و با امعان نظر سخت بگریست و فراوان نوحه
و ندبه کرد و با کمال تحسر و تاسف بقصر خود مراجعت فرمود ابوالحسن بن علی میمندی
گوید که یکی روز سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسش کرد که آل سامان از جواهر
نفیس چه مقدار فراهم گشت عرض کرد امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر
در خزانه داشت محمود بشکرانه سر بسجود نهاده و گفت سپاس خدایرا که خداوند عز
و جل افزون از صد رطل من عطا فرموده است نوشته‌اند که سلطان محمود در ایام

مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت مرگ پدید گردد تو بعد از من بچه ام
اشتغال بخواهی ورزید گفت بنماز و روزه و تصدق و ملازمت تربت پدر و قرائت
قرآن و حمل مثوبات بروح مطهر سلطان آنگاه از پسر دیگرش مسعود این پرسش
فرمود گفت من آن کنم که تو با برادرت اسمعیل با وی کردی چنانکه از این پیش اشارت
رفت سلطان سخت برآشفت و بخشم اندر شد نوشته‌اند که مقصود از نفس سلطان
محمود مملکت ری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول گرداند و ملک
خراسان و غزنین و هندوستان با محمد مقرر شود چون ملک عراق را بگرفت اموال
و املاک مردمانرا ماخوذ داشت آنگاه حکومت آن ممالک را بمسعود عرض داد
مسعود گفت اکنون که مردم اینولایت را بزحمت مصادره و دستخوش فقر و فاقت
ساختی و جمله را درویش و بینوا گردانیدی مرا بر ایشان حکمران کنی من از حکومت
این دیار بیزارم و در رکاب تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را سپهسالار کرده
هفده هزار تن از مردم سپاهی غزنین و خراسان را در امارت او باز داشت تا مسعود
خوشنود شد و ری را دار الملک ساخت آنگاه محمود با او گفت ترا میباید
سوگند خورد که بعد از من با برادرت محمد متعرض نباشی مسعود گفت این سوگند من آنوقت
صحبت گیرد که تو از من بیزاری جوئی محمود گفت ای فرزند اینگونه سخنان از چه

میرانی گفت اگر فرزند تو باشم البته مرا در متروکات تو حقی است فرمود حقوق
تو را در تو با تو میرساند اکنون سوگند بیار که با وی بمیدان جنگ و خصومت
و کج تابی نیاری گفت اگر مسجد بیاید و سوگند یاد کند که حق مرا بمن باز رساند من نیز
قسم یاد کنم هم اکنون او در غزنین و من در ری چگونه چنین سوگند خورم بالجمله سلطان محمود
دارای صفات پسندیده بود لکن در گرفتن مال مردم حرصی عظیم داشت وقتی
در حضرتش بعرض رسانیدند که شخصی در نیشابور دارای اموال کثیره است سلطان
بغزنین احضار کرد و با او گفت چنان گوشزد ما شده است که تو بمذهب قرامطه باشی
آن مرد گفت من نه قرمطیم لکن خدای عز و جل مرا از متاع جهان توانگر ساخته هر چه
مراست باز گیر و این تهمت از من بگیر سلطان اموال او را ماخوذ ساخت و در حسن
عقیده او بفرمود تا نشانی بنوشتند و سلطان را با مردم گوشه گیر درویش اعتقادی
عظیم بود در آن هنگام که بخواهش نوح بن منصور سامانی بعزم جنگ ابوعلی سیمجور
بخراسان میرفت در یکی از منازل با وی گفتند در این نزدیکی شخصی است مشغول بعبادت

حکایت زاهد آهوپوش

و از دنیا منقطع است و او را زاهد آهوپوش گویند سلطان آهنگ ملاقات او را
فرمود و در این وقت حسنک میکال وزیر سلطان شد در رکاب سلطان بود حسنک

با این طبقه بهیچ جا اعتقاد و ارادت نداشت سلطان با وی فرمود هر چند میدانم
تو را در خدمت مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت ارادتی و اتفاقی نیست لکن همی
خواهم با من بصومعه زاهد آهوپوش آئی و بسیاری حسنک اطاعت فرمان کرد
و سلطان با نیازی هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرد و از پاره کلمات و بیانات او
مسرور گشته هنگام وداع گفت آنچه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد
دست در هوا کرده مشتی از مسکوک در کف سلطان بنهاده گفت هر کس را
که از گنجینه غیب این چنین بهره و نصیب تواند بود بمال مخلوق چه حاجت دارد سلطان
متحیر و مبهوت آن زرها را در مشت حسنک ریخت چون آن زرها نگران شد همگی را
بسکه ابوعلی سیمجور مسکوک دید چون سلطان از صومعه بیرون شد روی با امیر حسنک
آورده فرمود در این کرامت چگونی همانا چنین خوارق عادات را انکار نتوان کرد
حسنک در پاسخ عرض کرد آنچه سلطان فرماید بصدق و حقیقت توام است و هیچکس را
مجال سخن کردن نمیشاید و سلطان بتجسس کسی روان کرد تا که در غیب بنام او
سکه میزنند سلطان از تفصیل پرسید حسنک زرهای مسکوک را بسلطان نمود چون
سلطان بدید منفعل و خاموش گردید چه معلوم گشت که این خدیعت را ابوعلی سیمجور
از آن کرده است که سلطان را بصوفیه و درویش معتقد میدانست و خواست تا با این

قدیر او را از آن عزیمت باز دارد و روی دلش را بخویش کرداند نوشته اند سلطان
محمود یکی روز در قصر خویش نشسته ناگاه چشمش بر رندی بیسر و پا افتاد که جفتی مرغ در دست
داشت و چون سلطان را بجانب خود متوجه دید اشارتی کرد سلطان اغماض فرمود
و چون دیگربار نظر محمود بدو افتاد همچنان اشارت کرد در این نوبت نیز سلطان
تغافل نمود و در اشارت سیم او را پیش خواند و فرمود چه کسی و این مرغ چیست گفت
من مردی قمارباز هستم و امروز بشرکت سلطان مقامرت نموده و دو جفت مرغ
برده ام یک جفت که از آن سلطان میشود حاضر آورده ام سلطان بفرمود تا آن
دو مرغ از وی بستدند چون روز دیگر در رسید همچنان آن مقامر بیامد و دو مرغ در
حضرت سلطان بگذرانید سلطان فرمود آیا این مرد درباره ما چه اندیشه داشته
باشد چون روز سیم فرا رسید بدستور دیگر روزها در خدمت سلطان راه یافته مرغها
بگذرانید و بروز چهارم با دستی تهی و دلی اندوهناک در برابر قصر بایستاد پادشاه چون
او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه روی داده باشد که آثار ملالت از
چهره اش نمودار است پس او را بخواند و سبب اندوه بپرسید عرض کرد امروز بشرکت
پادشاه قمار باخته هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان لب بتبسم بگشود
و پانصد دینار بوی عطا فرمود و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار

مباز حکایت کرده اند وقتی مردی ورای عریضه بحضرت سلطان داده که ده

حکایت سلطان محمود با قاضی

هزار اشرفی در کیسه دیبای سبز سربسته و مهر نهاده نزد قاضی بودیعت نهادم
و خود سوی سفری شدم و آنچه همراه داشتم دزدان در راه زدند و بستان از من بستدند
و آنچه بقاضی سپرده بودم باز گرفتم و در سرای خود سر کیسه برگشودم بجای اشرفی پول
مسین یافتم بقاضی بازگشتم که من کیسه زر پیش تو گذاشتم اکنون مس پیش بینم این حال
چیست گفت تو بوقت سپردن بمن زر نمودی نشمردی سربسته و مهر نهاده کیسه
بمن سپردی بهمان صورت باز بردی و چون باز میگرفتی از تو پرسیدم که کیسه خود
تست و مهر خود و مهر تو و نشان خود و نشان تست گفتی هست و بسلامت باز بردی
اینک بجنگ ریش آمده اکنون ای ملک عادل خدا را بنگر و مرا بفریاد رس که بر
یکتای نان قدرت ندارم چون محمود این داستان بشنید دلش بروی بسوخت
و گفت خاطر برآسای که من تدبیر کار تو بسازم هم اکنون آن کیسه را بمن آر چون
کیسه را بیاورد محمود بامعان نظر نگریست هیچ نشان شکافتی ندید پس به آن مرد فرمود
این کیسه را نزد من بگذار و بهر روز سه من نان و یک من گوشت و بهر ماه ده دینار
از وکیل باب ستان تا من کار تو بسامان کنم و تو بی برگ نباشی تا یکی روز بوقت نیمروز

آن کیسه را سلطان محمود در پیش نهاد و اندیشه برگماشته بود که این کار چون تواند شد
تا دلش بر آن رفت که ممکن باشد که این کیسه را بشکافته و زر بیرون کرده باشند سلطان را
مقرمهٔ توزی مذهب که بس نیکو و ظریف بر روی نهالی او کشیده بودند نیم شبی برخاست
و از بام فرود آمده و کارد برکشیده و تقدیر یک گز آن مقرمه بردریده و بجای خویش باز شد
و بامدادان بعزم شکار سه روزه سوار شد چون فراش مخصوص آن حجره بر سر نهالی شد
و آن مقرمه را بردریده دید بترسید و از بیم بگریید فراشی پیر فرتوت او را بر آن حال
نگران شد گفت حکایت چیست گفت کسی با من کینه و ستیزه بوده و در حجرهٔ خاص
سلطان در آمده و مقرمه را دریده اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت
جز تو دیگر کس دیده است گفت نه گفت دل آسوده دار که من چارهٔ این بار کنم و ترا
بیاموزم سلطان سه روزه بشکار رفته و در این شهر کهن مردی رفوگر است که بنام احمد
و نعلان محلت دکه دارد و در این فن سخت ماهر است که جملهٔ رفوگران این شهر شاگرد
اویند این مقرمه بدو بر و آن چند که دست مزد طلبد دریغ مکن تا او چنان بهم پیوندد
که هیچکس رفویش را نشناسد آن فراش در هنگام مقرمه را در ازاری پیچیده و در
دکان احمد رفوگر شد و گفت ای استاد چه گیری که این مقرمه را رفو زنی که کس
رفویش را نشناسد گفت نیم دینار خواهم فراش یک اشرفی با یک دینار زر پیشش نهاد

و فردا چاشتگاه بدو شد و آن مقرمه را بگرفت و هر چند بدید جای رفو را نشناخت
فراش شادمان باز شد و در حجرهٔ سلطان بر روی نهالی بگسترد چون سلطان از شکار
بازگشت و در آنخانه برای خفتن برفت مقرمه را درست نگریست گفت ای
فراش این مقرمه دریده بود گفت ای خداوند این هرگز نه دریده بود گفت هم دار
که من خود بجهت مقصودی دریده بودم بگو این رفو از کیست که باین نیکوئی کرده است
گفت ای خداوند کار احمد رفوگر است فرمود او را اندر سرای من آر چون رفوگر بیامد
و سلطان را نشسته دید بترسید چون سلطان را چشم بدو افتاد و گفت ای استاد این رفو
تو کرده باشی گفت آری گفت سخت استادانه کردی گفت بدولت و اقبال
خداوند خوب افتاده گفت در این شهر از تو استادتر کسی هست گفت نیست فرمود
از پرسیدنی سخنی پرسم راست بگوی که با پادشاهان از راستی بهتر نیست گفت
بگوی گفت بگویم گفت تو در این هفت ساله که باین شهری کیسهٔ سبز و دیبائی بخانهٔ محتشمی
رفو کرده باشی گفت کرده‌ام بکجا گفت بخانهٔ قاضی شهر داود و دو دینار مرا دستمزد بداد گفت
اگر آن کیسه را ببینی باز شناسی عرض کرد شناسم سلطان دست بزیر نهالی در برد
کیسه را برفوگر داد و گفت کیسه همانست گفت همانست گفت آنجا که رفو کرده‌ای من
بنمای رفوگر با انگشت بنمود و سلطان از آن استادی عجب ماند آنگاه فرمود اگر حاجت

افشد در روی قاضی این گواهی توانی داد عرض کرد چرا نتوانم پس در ساعت در طلب قاضی
فرمان داد و هم بفرمود تا صاحب کیسه را بیاوردند قاضی بیامد و بر عادت سلام
کرده بنشست سلطان وی را بر آورده گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من قضا با تو داده‌ام
و خون و مال مسلمانان را بتو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده‌ام و هم اکنون در این شهر دو هزار
تن از تو اعلم هستند که ضایع و باطل مانده‌اند روا باشد که تو به خیانت روی و شرط
امانت بجای نگذاری و مالی از مسلمانی بناحق ببری و او را محروم و مغبون و بی بهره
گذاری گفت ای خداوند این چه حدیث باشد و این سخن که گوید انکار من نکرده‌ام سلطان
گفت ای کلب منافق این تو کرده‌ای و این من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت این
کیسه همانست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی و بجایش مس نهادی و کیسه را
بفرمودی رفو کردند آنگاه با صاحب مال گفتی کیسه سربسته و مهر خویش آوردی همچنان
باز بردی فعل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز
دیده‌ام و نه اینکس که میگوید خبر دارم سلطان بفرمود تا صاحب زر و رفوگر را بیاورند
آنگاه بفرمود ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو
کرده قاضی سخت خجل شد و رویش زرد گشت و از بیم بلرزید چنانکه سخن راندن نیارست
سلطان گفت بر گیرید و بر او موکل باشید و باید در این ساعت زر را تمام دو باره

و گرنه بفرمایم گردنش بزنند قاضی را از حضور سلطان بیرون کشیدند و نیم مرده
در توبه خانه نشاندند و مطالبه زر کردند قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان
بداد وکیل برفت و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد
و دیگر روز سلطان محمود بمظالم نشست و با امرای پیشگاه از خیانت قاضی داستان
کرد و بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند و بزرگان
بشفاعت لب گشودند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خود را باز
خرید پس او را فرو گرفتند و مال از و بستدند و از آن پس هرگز او را قضا نفرمود
بنده نگارنده گوید داستانی از شاهزاده جنت مکان فرهاد میرزای معتمدالدوله
شاهنشاه زاده اعظم ولیعهد افخم عباس میرزای نایب السلطنه ابن خاقان فتحعلی شاه
قاجار اعلی الله مقامهم در آن ایام که از طرف کثیر الشرف خداوند تاج و تمکین
قهرمان ماء و طین ظل الله فی الارضین حامی الاسلام والمسلمین خدیو راستین خسرو
معدلت آیین صاحبقران با داد و دین السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلدالله ملکه
وسلطانه الی انقضاء الادوار در مملکت فارس بایالت و امارت منصوب بود مذکور است
که بالحکایت مشابهت دارد از این روی در اینمقام بمناسبت اشارت میرود
گویند در آن اوقات که معتمدالدوله بر مسند ایالت فارس جلوس داشت و برحسب قانون

زنهای بیوه و مردهای کالیوه و سپید قرشی و سیاه حبشی در محضر عدالتش بی‌توقف
حضور یافتند و بلا واسطه در حضرتش بعرض عرایض و کشف مظالم انهی داشتند
روزی یکی از رعایا در خدمتش حضور یافته گفت روزی چند برآید که سرایم از بانو خالیست
و مرا در فرقتش نکوهیده حالی چه از هر کجا تفتیش کردم زوجهٔ خویش نیافتم و ندانم
بکدام سرای با کدام سر بالین دارد گفت آسوده باش که ترا آسوده کنم قدری
بیندیشید آنگاه فرمود صندوق رخوت او را بگشای بسته البسهٔ او را بحضور حاضر
ساز آن مرد برفت و صندوق بگشاد و جامهٔ زن هرچه بود حاضر کرد شاهزاده
فرمود در این جمله بنگر تا هیچیک را بیگانه بنگری آن مرد با معان نظر بدید و در
آنجمله یکثوب کلیجه زردوزی بدید و گفت من ازین جامه دوز نداده و پوشنده‌اش نخریدم
و هرگز چنین جامه از بهر زوجه‌ام ندوخته‌ام شاهزاده فرمان داد تا تمام خیاطهای
درزی شهر فارس را حاضر کردند و با ایشان فرمود بنگرید تا کدام یک این جامه را
بدوخته‌اید پس یک بدیدند و یکتن از میانه گفت بفلان وقت و روز من این کلیجه را
برای یکی از سرهنگان محتشم بدوختم و نام و نشانش بگفت شاهزاده در فور جمعی را فرمان
داد تا با زوج زن بسرای آن سرهنگ شده او را با زوجهٔ آن مرد حاضر کنند از آن
سوی مرد سرهنگ با زوجهٔ آن بیچاره خوش نخفته بود ناگاه آن جماعت فرا رسیدند

و بدون رخصت باندرون سرای شده و ببالین سرهنگ درآمده او و آن زن
نابکار گرفتار کرده بحضرت معدلت آیت شاهزاده والاتبار بیاوردند شاهزاده
از آن پس که شرایط تادیب و شیوهٔ چنان جنایت بزرگ را کفایت کرد زن را بدست
شوی سپرد و از آن امر فراغت یافت و این شاهزاده آزاده از فرزندان نایب السلطنه
مبرور مغفور بمراتب عدالت و رعایت حقوق و تعصب در امور دینیه و ترویج علمای
شریعت و تقویت دین و حفظ احکام آیین و وفور سیاست و کمال مهابت و
پاکی ذیل و خلوص ارادت و صدق تشیع و اخلاص نخبهٔ دودمان رسالت و شرف فضل و
تقوی و کمالات صوریه و معنویه و آثار بزرگ و خیرات و مبرات کثیره و استقامت
رای و استدامت امر امتیازی خاص و افتخاری مخصوص داشت و در جغرافیا و پارهٔ
علوم ریاضیه و تاریخ مناقب و مصایب شهدای یوم الطف تالیف و تصنیف
گذاشت و چون تاریخ وفیات الاعیان از آن هنگام که اسم چاپخانه و رسم انطباع
کتب در ایران متداول شده و بحلیهٔ انطباع محلی نگشته بود و این شاهزاده آزاده چنانکه
در دیباچهٔ آن کتاب مذکور کرده و اند بدستیاری نتیجهٔ خاندان وزارت و صدارت
حاجی محمد باقر خان ولد مرحوم عبدالحسین خان بن حاجی محمد حسین خان اصفهانی صدر
اعظم خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار که در خدمت این شاهزاده آزاده در روز بسر برد

این کتاب را بدقتی تمام و تصحیح کامل از نسخ متعدده بطبع رسانیده اند فایده اش
عام الجدوی گردیده و گاهی در حواشی این کتاب بقلم شاهزاده مبرور پاره اشارات
و توضیحات مسطورات توانم گفت امتیاز و انتخاب این نسخه از نسخ قدیمه این
بنده مترجم عباسقلی سپهر را شوق آمد تا بترجمه و شرح و این تحریرات کثیره اقدام
نمود و نیز توجهات و عنایات مرحوم مغفور مؤید الدوله طهماسب میرزای ولد
شاهنشاهزاده یگانه محمد علی میرزای فرمانفرمای عراقین ولد خاقان جنت
آشیان فتحعلی شاه اعلی الله مقامهم که در شاهزادگان دودمان قاجار بمراتب علم و عقل
و کفایت و کفالت و دیانت و فنون فضایل و کمالات و خلوص ارادت بحضرت
شاه ولایت و نهایت و قره متانت و طول مدت امارت و حکومت و کمال
جلالت مرتبت و نبالت منزلت چون خورشید آسمان نمایانست باین بنده حقیر
و این کتاب مشکوة الادب ناصری و همچنین تشویقات مرحوم مبرور شاهزاده اعتضاد السلطنه
علیقلی میرزا ولد خاقان خلد آشیان اعلی الله مقامهما که در اولاد خاقان جنت
آشیان بمدارج علوم و فضایل و کمالات و تربیت اصحاب فضل و هنر و کمال نبل
وجود و تدابیر وزارت و امارت و حسن اخلاق مشهور آفاق بود و اسباب عمده تألیف
و تحریر این کتاب گردید و این شاهزادگان عظام و همچنین شاهزاده آزاده سلطان مراد

میرزای حسام السلطنه فرزند نایب السلطنه مبرور که بفضایل و کمالات و حفظ
خطب نهج البلاغه و تدبیر لشکرکشی و بحصار کشائی و دشمن فرسائی و سرداری مانند
ایشان و برادر ایشان شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله سپهداری دیده نشده
و فتوحات ایشان در مملکت هرات و خراسان و دیگر سرحدات در روی زمین
مشهور است و دیگر شاهزاده آزاده امامقلی میرزای عماد الدوله حکمران عراقین
که از فضلا و علمای عهد خویش و بکثرت حشمت و طول مدت امارت و اموال و وفور
عقل و تدبیر نامدار و فرزند مرحوم مبرور شاهنشاهزاده محمد علی میرزای و دیگر
شاهزاده آزاده معز الدوله بهرام میرزا فرزند نایب السلطنه مبرور که بفنون
فضایل و کمالات و علوم و نشر کتب علمیه و خیرات باقیات و اعمال صالحات و دیانت
زهد و تقوی و عدل و انصاف از تمامت شاهزادگان امتیاز داشت و دیگر
شاهزاده کیومرث میرزا ملک آرا ملقب بابی الملوک فرزند خاقان خلد آشیان
که در مراتب عقل و تدبیر و فضایل و قوت قلب و شجاعت نامدار و نیز دیگر شاهزادگان
عظام که نام جمله بردن در خور مقام نیست با پدر نامورم میرزا محمد تقی لسان الملک
طاب ثراه عنایتی خاص و عاطفتی مخصوص داشتند و همیشه با ایشان جلوس فرمودند
و مفاخرت ایشان را غالبا بسرای ایشان تشریف قدوم ارزانی داشتند بسیار روزها

وشبها که با خدمت این شاهزادگان بزرگ مفاخرت یافتند ای عجب که هم
اکنون که بشهر ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و هشتم هجریست با اینکه مدتی تمادی
بر نیامده از ایشان که نام برده شد و هر یک واقعه زمان و نابغه دوران و صاحب
دستگاه ملکی و مخائل سلطنتی بودند هیچیک در روی زمین نیستند و نیز از معاصرین ایشان
میتوان گفت غالبا با ایشان رفتند فله العز و البقاء و لعباده الموت و الفناء تا ما
در شهر صفر المظفر بسال یکهزار و سیصد و دوم هجری شاهزاده آزاده معتمد الدوله
فرهاد میرزا اعلی الله مقامه در سرای جناب جلالتمآب ذخر دوران فخر ایران دانشمند
یگانه حکیم فرزانه اعجوبه روزگار راحه ثالثه لیل و نهار نحریر اعظم فاضل منجم کامل معظم جامع
کمالات عالیه حاوی مراتب سامیه معتمد درگاه جهان پناه موتمن پیشگاه گردون
اشتباه محمود خان ملک الشعراء دام فضله و عمره ابن المرحوم المبرور محمد حسین خان
ملک الشعراء ابن المرحوم المغفور فتحعلی خان ملک الشعراء کاشانی متخلص بصبا طاب
ثراهما که خالوزاده ما در این بنده اند و فتحعلی خان ملک الشعرا جد پدری ایشان و مادری
این بنده اند برای استماع ذکر مناقب و مصایب و مفاخر جناب خامس آل
عبا حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و ادراک فیض آن محفل حضور یافته
تا چنان اتفاق افتاد که از خطبه حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب که بدون نقطه و خطبه دیگر

که بدون الف فرموده اند صحبت رفت شاهزاده فرمودند بخط مرحوم میرزا
رضی تبریزی که در فن خط شکسته از اساتید بزرگ روزگار است خطبه بدون الف را
با ترجمه آن که منظومه است دیده ام و دارم جناب ملک الشعراء عرض کردند این
خطبه در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه مسطور است نواب شاهزاده والاتبار
فرمودند در نهج البلاغه ملک الشعراء عرض کردند دیده ام فرمودند این امر بنده
نگارنده که شرفیاب بود عرض کردم در شرح ابن ابی الحدید هست فرمودند اگر
نباشد چه باشد عرض کردم اگر نباشد بر جناب ملک الشعراء لازم است چند صفحه از
خطوط ممتاز خود را تقدیم حضور والا بدارند فرمودند یکماه برای استکشاف این
امر شما مهلت میدهم بالجمله بر این نسق سخن گذشت تا مجلس بهم گشت و شاهزاده
آزاده بسرای خود شدند و این بنده بکلبه خویش رفت و داستان روز فراموش شد
چون آغاز شب باداء فریضه شامگاهان پرداخت در طاقچه اطاق شرح ابن
ابی الحدید را بدیدم و آن داستان بنظر در آورده و چون آن نماز بپای رفت کتاب را
برگرفت و بر روی کرسی بگشود از اتفاقات غریبه ورقی چند بر نگرفت و آن خطبه
در چنان کتابی کثیر التحریر بنظر در آمد و بامدادان بگاه از کمال سرور صفحه بر گرفت تا
بحضرت شاهزاده عریضه بعرض برساند در حال نگارش بخاطر رسید که بهتر آنست

عریضه را نیز بدون الف برنگارد هر چند بآن کار مسبوق نبود و لکن شرحی مسطور
و معروض و باین صورت بحضرت شاهزاده تقدیم شد برخی حضور مرحمت ظهور
شوم برحسب حکم محکم حضرت فلک رفعت مریخ منزلت معظم مفخم عظمت شوکت
ویشب بمحض وصول کلبه محقر و نظر در نسخه منوره بخت میمون و کوکب میمنت مقرون
حضرت گردون مرتبت توسل جسته مهلت یکشبه بده دقیقه تبدیل و خطبه فصیحه
بلیغه بدیعه عجیبه منیعه غریبه ملیحه حضرت صهر رسول و زوج بتول وزیر پیغمبر و وصی نبی
حیدر صفدر شیر صمد مشیر حضرت لم یلد و لم یولد مظهر هر غریب مظهر کل عجیب که در دو
حضرت داور دو بروی و نسل طیبش همیشه معطوف بوده و هست در چنین قلیل وقت
تحصیل گشت و به نیروی بخت بلند حضرت گردون شوکت بود چون چهل و دو ورق
نجم نسخه شریفه شمرده گردد و پدید میشود و نمونه خط مرحوم مغفور منشی تبریزی [illegible]
که حضرت مجید معظم منیر نموده‌اند نموده شود که کنون نیز بسند و چنین است که معتمد حضرت
سپهر رفعت و مقرب سده سنیه سلطنت ملک حیطه شعر و فضیلت و معین حوزه مجد
و منقبت و گلبن روضه فضل و مکرمت ملک سخنگوی معلم مرحمت گستر گوهر عنصرش
پدید و روزش هر فرید گرد و یک صفحه نثری بس مفصل و رفیع و نظمی بس مطول و
بدیع بخط نستعلیق خیلی خوش بحضور میمنت دستور حضرت مریخ منزلت رفیع

منیع معظم مفخم بر رشته تحریر کشیده تقدیم کنند دیگر حکم محکم حضرت گردون رفعت
خورشید رتبت بوده و هست در بیست و هفتم شهر صفر سنه دو ششصد و سه سی و دو
شش معروض گردید سنه چون این عریضه را قرائت فرمود جواب بخط خود رقم نمود
آفرین ادیب اریب الولد سر ابیه من تمام شرح ابن ابی الحدید را ندیده‌ام از
آن جهت با ملک گفتگو کرده که در نهج البلاغه نیست من بقدر هشت نه جزو خطی
دارم اما کاغذ بی الف شما خیلی خوب بود یک وقتی در سفر گرگان در کتابخانه شاهنشاه
مرحوم قصه بی الف قصه بی با قصه بی تا نوشته بودم مرحوم حاجی پسندیده بودند صحیح هم
برای شما بنویسند حالا زمان پیری رسیده هم هوش هم حواس خامد و جامد شده است
بالجمله مقصود از مرحوم حاجی که مذکور فرموده‌اند حاجی میرزا آقاسی ایروانی
میرزا عباس وزیر اعظم و مراد شاهنشاه مبرور محمد شاه قاجار ابن نایب السلطنه
عباس میرزا اعلی الله مقامهم میباشد و قصه بی الف را روز دیگر برای این بنده
فرستادند که هم اکنون موجود و باین صورت است گویند که درد عشق کشیده و بشوق
نرسیده و شب همه شب نخفتی و پیوسته ز بخت خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین سفتی
لبش ز درد عشق خشکیده و چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برین شعله ور
روزش ز درد و محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچون همیشه خمیده

که مدت عمر بچهار رشد نرسیده و مرکز دلبری در بر ندیده و غمخواری نشنیده روزی بی الم نزیسته
و بمشک و عنبرش سرشت که مدتی میشود که دل کمند حزن بند محن کشیده خود
رشته مودت گسیختی و بریدی رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب هجر صبح
وصلی دگر در بر گرفته ز پس تشرین در فروردین دگر گلی شکفته نشکفت که بشری
تندروی خو گیرد و گلی بر بلبلی در پستی و پریدوشی کلبه فقیری کند و در مهی دل شبی سفر
کند ذره بخورشیدی همدم و فقیری بجمشیدی محرم کم رحمی کن که ز دست رفتم و تیر
زنشت بر بدیش گفت که بدل خسته دل بسته مگه مدتی بوصل خوشنود گشته
و هیچ تخم عیشی در کشت وصل نکشته جز درد و قرینی ندیده و بجز رنج معنی نپسندیده
بگو که دوستی از خود رستن و مردنست نه دل بستن و غم خوردن و هم اکنون پاس حقوق
و رعایت مراسم احسان را در انجام که از سلطان بزرگ وفا مدار و آثار جلیله او شرح
و بسط میرود و بر حسب مناسبت اشارتی نمود و یادگاری بگذاشت خداوند
در بساتین قدس و ریاض رضوان درجات عالیه و رفیعه جلی تفرّد و روح ایشان را
بنسایم مرحمت و مغفرت شاد و خرم گرداند بالنبی و آله الامجاد حکایت کرده
که شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت بر آسوده و سر بخواب داشت ناگاه
از خواب در آمد و چندانکه پیش چشم گرد بخواب نرفت مگر بر دلش بگذشت که بر درگاه

من مظلومیست که چشم بیدارش خواب از چشم بر گرفته است پس با خادمی بفرمود
بنگر تا بر در بارگاه کیست خدام چندی بطلب برفت و کسی را نیافت سلطان محمود
سر بر بالین نهاد و تا دگر ساعتی بر آساید هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود
دیگر باره بتفحص و تجسس بفرمود غلامان از هر سوی بشتافتند و کسی را نیافتند و حال
باز نمودند سلطان دانست که آنجماعت در طلب تعب نمی برند برخاست و شمشیر
بر دست گرفت و بیرون آمد و بهر طرف میرفت تا بر در حرم سرای مسجد آواز ناله
بگوشش آمد و بیچاره را نگران شد و لا نام ای پادشاهی که نقصان خواب و سنه بر راحت
کمالت راه نکند محمود در بر مظلومان بسته است و در محل انس و راحت نشسته اگر در
سلطان بسته است در پیچان گشاده است و اگر محمود را ولی خفته است محمود
ازلی را خواب نباشد چون سلطان محمود بآن مظلوم رسید و درد دلش بفهمید بالتیام
تا سر برآورد و گفت ای از محمود منال که همه شب در طلب تو بوده است بگو تا حاجت
چیست و گله از کیست آن مظلوم آب در چشم بگردانید و گفت یکی از خواص درگاه تو
که نامش نمیدانم در بدنامی حرم من میکوشد و شبها که پرده ظلام بر چهره ایام میپوشد
مستانه بسرای من میتازد و پرده عصمت میخواهد مرا بالت تهمت چاک میزند اگر آن
آلایش از دامن طهارت خاندان من بشوئی فرداست منست که گریبان تو سلطان

محمود را عرق حمیت دین بجنبید گفت آن اژدها بر سر گنج است یا نه گفت ژنده است
لکن هم هوسی دارم که باز آید سلطان گفت بسلامت باز شو هر گاه پیدا شود پیک
مرا خبر کوی مرد دعای خیر گفت و خواست باز گردد او را بنخواند و با قیان و دربانان
نمود و گفت اینخواجه در روز یا در شب وقتی بدرگاه آید بی توقف بمن رسانید مرد
باز گشت بعد از دو شب آن مرد ظالم مست طافح خود را در خانه آن بیچاره در انداخت
و با همخوابه او در آویخت آن بیچاره با هزار چاره راه خانه سلطان محمود برداشت
پس او را بحضرت سلطان حاضر ساختند سلطان با شمشیر کشیده روی بسرای او نهاد
و گفت این خبیث را بمن نمای تا با تیغ سزا اش دهم آن مرد سر بر قدم سلطان نهاد
محمود را بر بالین آن مذموم مرد دو بیاورد و چون سلطان اژدهای را بر گنج خفته یافت
بفرمود تا چراغ را بکشت و با شمشیر آبدار اش بکشت و با مظلوم گفت آیا از محمود
خوشنود شدی مرد دعا و خویش رسیدی گفت بلی آنگاه سر بسجده نهاد و شکر یزدان
و تسبیح حضرت دیان بگذاشت و چون فارغ شد با آن مرد گفت اگر در خانه ما حضری
داری حاضر کن درویش گرد خانه بر آمد و چند پاره نان خشک و قدری آبگامه پیاورد
سلطان با رغبتی تمام تناول کرده گوئی در جمله روزگار چنان ما کول لذیذ او را دست
نداده بود و گفت شیخا معذور داری که از آن شب که با من غم دل اندی عهد کرده

بودم که تا شر آن بی نان و نمک را از بساط ما موس و سماط عصمت تو بر نتابم انگشت
بر نمک نسایم و تا این انتقام نکشم طعام نچشم و بسبب آن سجده و شکر آن بود که مرا در چنان
همی گذشت که شاید این عاصی کمین از فرزندان من باشد چه با تازیانه قهر و عدالت
من هیچیک از امرای درگاه را جرات اینگونه جسارت نباشد و ابنا ملوک چون
سرمست رعونت و مخمور باده نخوت مستند گردن انکار میکردند و اگر چون بچهر اش
بر دمی مهر اش را قهر بر می بست و از نخست چراغ بکشتم و از مهر و عطوفت حدیث
نگفتم و او را سر که خواهی باش بکشتم و چون از پس کشتن بیگانه را دیدم خدای را سپاس
گذاشتم از خواجه بزرگ محمد بن عبد الحمید حکایت کرده اند که در عهد سلطان محمود
حاجب سرای از جانب کرمان باد می آمد چون بخسرو آباد رسید مردی از گوشه نیاز یافت
دراز گوش درویشی را بر خصت او بگرفت و بار بر بست و تا رباط دیگر ببرد و غایب
برید درگاه سلطان انها کرد و چون انعمینی در پیشگاه سلطان وضوح گرفت و آن حاجب
پیش از چند روز بدربارگاه آمد و بجای خود بایستاد و سلطان بهتر قتل او پیش خواند
و گفت آن گدا را از لفظ ما بگو که خسرو آباد را از مردیکه فتح کردی مبارک باد پس
بگوی تا تخت و ملک من برقرار بود ترا آن خسرو از کجا که بارکش رعیت بدون
حق بگیری پس سرهنگان بگوی او را گرفته بخسرو آباد برند و ندا کنند که بکدام گناه گرفتار

و مواخذه شده و آنگاه مش با تیغ بدو نیم کنند تا امثال او را عبرت باشد و رعایا در
مهد راحت خوابند حکایت کرده اند که یمین الدوله محمود غزنوی در ایام جوانی و اوان
کامرانی باغی در غزنین بساخت و بزمی بیاراست و پدرش امیر ناصرالدین سبکتگین را
بضیافت پذیرا گشت و در تشریف قدوم پدر فرخنده و اثر انواع تکلفات بجای
آورد و آنچ تحیات خسروانه بکار برد که چشمها خیره و دلها حیران شد و آن ضیافت
و آن مجلس باز و نعمت را مدیحها آوردند و توصیفها کرد اشتند امیر ناصرالدین
با پسر گفت ای جان و روان پدر همانا این باغ عظیم دلگشای نیک عزیز و البته
نمایش در نهایت طراوت و نظارت و چمنهای آن در کمال خرمی و دلکشی است
اما هر یک از بندگان و چاکران این خطه اگر خواهند چنین باغی بیارایند و چنین بساطی
بگسترانند و پادشاهان را سزد که چنان باغی بیارایند که برای دیگران مانندش میسر
نشود و در زمین نهالی نشانند که میوه اش در دیگر باغی بهم نرسد سلطان محمود
عرض کرد و آن زمین کدام تواند بود فرمود که در بستان فضل و نکوئی با اهل و افاضل و اخیار
و ابرار نهال محبت و احسان بنشانی چنان میوه بر دهد که دست تطاول روزگار
ناچیز نگرداند و سموم صیف و خزانش تباه و ضعیف نسازد حکایت کرده اند که روزی
سلطان محمود غزنوی نماز جمعه میرفت در عرض راه غلامی در کمال حسن و جمال

کمال ایستاده بود و چون موکب شاهی برسید غلام زمین ببوسید سلطان با احسان
ملکی عنان بکشید و بپرسید کیستی و حاجت چیست عرض کرد این بنده را آن کس که از
ترکستان می آورد در طی راه میگفت ترا بحضرت سلطان برم و در سلک بندگانش
منتظم کنم تا در سایه عنایت او سعادت دین و دنیا حاصل شود من باین امید رنج
غربت و محنت بندگی تحمل میکرده و آن مشقت آسان میشمردم و حسن بن عبد الله
مرا بهزار درهم بخرید و در خانه نهان میداشت و اضاعت فرصت با غم و درد
دل خویش بگذاشتم تا شاید نظر عنایت سلطان جهان بحال من شامل گردد و چون سلطان
این سخن بشنید نشان غضب در چهره اش پدید گشت و بفرمود او را چندان بزدند
که از پای در آمد آنگاه یکی فرمود او را پیش پسر عبد الله بر و از ما بگوی دریغا آنچنان
پدر و چون تو پسری که هزار درم بهای غلامی توانی داد و صد درم بدربانی نتوانی داد
که بر در تو بنشیند تا غلامت بفرمانت از سرای بیرون نشود آنگاه اسب براند و آن
غلام را با آن هیئت مجروح نزد مالکش بردند چون سلطان از نماز باز گشت و عصرگاهان
بعادت دیگر روزان بار داد یکی از خواص عرض کرد امروز پادشاه آن غلام را
تادیبی بلیغ فرمود سلطان گفت اگر نه بود که وجه نقد حسن ضایع شدی بفرمودمی
تا از میانش بدو نیم کردندی چه اگر غلامان او فرصت رود و هر غلامی که از خواجه خود رنجد

همین کار شعار کنند و جمله غلامان خواجگان باین باشند آن غلامان که خدمتگاران ما دارند
همه از آن ما باشند و مسند ملک ما را اجلال و حشمت بسیار است و در روز جنگ در
روی دشمنان ما کارزار میکنند و بندگان قدیم خود را برای غرض فاسد آزرده شوند ثبت
حکایت کرده‌اند که وقتی سلطان محمود رسولی بماوراء النهر فرستاد و نامه بقراخان
مرقوم فرمود که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اصحاب حقایق
و دقایق گفته‌اند هیچ نقصانی که از آن بدتر باید کرد برای نوع انسانی از جهل
و نادانی بدتر نیست و کلام دادار آفریدگار بر صحت این سخن گواهی میدهد که والذین
اوتوا العلم درجات میخواهیم که پیشوایان ماوراء النهر و دانایان مشرق زمین و
فضلای حضرت خاقان از ضروریات خبر دهند که دین چیست و اسلام چیست و
احسان چیست و حقیقت چیست و تقوی چیست و امر معروف و نهی از منکر چیست
و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست چون این بقراخان رسید
علماء ماوراء النهر را انجمن ساخت و بجواب این کلمات امر فرمود چند تن از بزرگان
علما متعهد شدند تا کتابی در این باب بنویسند و ماهی چند مهلت خواستند محمد بن
عبد الله کاتب که دبیر بقراخان بود گفت من این سؤالها را در دو کلمه جواب
خواهیم آورد که چون افاضل اسلام بنگرند باز پسندند پس بطریق فتوی در زیر مسائل

نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله یعنی
معنی جمله آن اوصاف و مطالب همین دو صفت است افاضل ماوراء النهر
این جواب را پسندیدند و چون بغزنین رسید اعاظم و افاضل آن ملک نیز تحسین نمودند
خواجه ابونصر مشکانی در کتاب مقامات خود نقل کرده که ملک خوارزم داماد
سلطان محمود را بسبب تعدیات اولیای دولت او چنانکه از این پیش در ذیل
حالات سلطان اشارت یافت بکشتند و خبر این قضیه بغزنین چون رسید سلطان
خلوتی بساخت و وزیر صاحب تدبیر خواجه احمد بن حسن میمندی و التونتاش
و جمعی دیگر از عقلای درگاه را حاضر ساخت و گفت یکی چنین شنیدید تا در کار خوارزم کار
بر چه باید ساخت که چنین گستاخی کردند و داماد مرا بکشتند اگر کشندگان او را تعقیب
نکنم دیگر سلاطین مرا بنکوهش گیرند و هیچکس را بر ما امیدی نبود و اگر بتادیب
ایشان آهنگ شود راهی دراز و دشوار است و در آنجا لشکر بسیار میباید و کار را
روی دیگر پدیدار شود و چون آن ناحیتی بزرگ و بنجالغان پیوسته است و خلل از آن ناحیت
بنجح وافی نباشد لاجرم ببایست چیزی از کیسه بر سر آن گذاشت و من در
میان این دو حال متحیر مانده‌ام شما باز گوئید تدبیر چیست خواجه احمد نظر بامرای سپاه
افکند و گفت جواب این سخن شما را باید داد که صاحبان شمشیر هستید و کار من جز

دیگراست و گفتند ما همه بندگانیم و نعمتهای فراوان یافته ایم و ما را آن زهره نباشد
که گوییم مملکت نباید گرفت خاصه ولایتی که از صاحب خالیست و بدست جماعتی
اوباش افتاده و بالجمله برای آنیم که در طاعت و خدمت بولنعمت جانها فدا کنیم
نهیم و بجز خدمت ایستاده و گوش بفرمان خداوند داریم صاحبان شمشیر را که درم
خریدگان باشند او راست غرض درانیکار دانسته خواجه گفت هرچند خداوند را ملک و ولایت بیشتر شود
من شادتر باشم که دل من فارغ تر و دست من گشاده تر است اما کار آن ولایت
چنانکه بر زبان مبارک سلطان بگذشت مهمل یله کردن زشت و گرفتن و نگاه داشتن
دشوار گفتند صلاح کار خواجه میداند و حکم خداوند راست خواجه با ابونصر مشکان
گفتند یا بانصر تو درین باب چه پسندیدی گفت رای من بکجا رسد خصوصا در چنین امری
خواجه روی با امیر التونتاش کرد و گفت خداوندا امروز و امشب بنده را مهلت
دهد تا در اینکار نیک بیندیشیم و فردا باز نماییم اگر خداوند نیز بیندیشد حاکم است سلطان
فرمود نیک باشد برخاستند و بازگشتند و خواجه با ابونصر خلوت کرد و گفت سلطان
در دل دارد که خوارزم را بگیرد و آن خاندان از ایشان بکند و بر آن اندیشه است که از آنجا مالی
عظیم باید لکن درین مهم پنجاه و شصت هزار شمشیر در میانست و ترکان را حال نه چون
هندوان باشد مبادا کاری شود که تدارک آن آسان نبود و راهی دراز است و آن لشکرگه

خداوند خویش کشته اند سخت ترسنده اند و از جان دل برگرفته لابد از جان کوشش کنند
خشم ما امروز ازین قوم که پسر کرا بتخت نشستند و در گردن من افکندند مرا صواب مینماید که ایشانرا
بنام و سخنهای درشت بترسانند یکی مالی عظیم برگردن گیرند و بفرمان اعلی یکی از
بقایای ملوک آنجا را بتخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا مقاصد بجمله بر آورده
باشد و بخطر و خونریزی نکشد لکن اگر این سخن بر انجمله پرداخته گوییم سلطان بهانه جوید و سخن
من در آویزد و گوید احمد نتواند بیند من از تو ولایتی گیرم و اگر گوییم آن نواحی بشمشیر باید
گرفت و بقایای ایشانرا برانداخت فردا که بر سر آن ولایت رسد قریب پنجاه هزار
سوار یکدل با وی جنگ کنند گوید احمد کار خویش کرد و چنین خطری بزرگ مرا در پیش نهاد
و سخن دیگران را همه فراموش کند و سخن مرا همه دست پیچ یابد و در جنگ همه وقت
خطراست و همیشه سبوی از آب درست بیرون نشود بر گوی در این کار چه بینی و چه
پسندیدی خواجه بونصر گفت زندگانی خواجه دیر باد آن کار که خواجه بسیار
در آن متحیر شد چون من مردی صاحب قلم و بیدل چه رای تواند زد و اگر خواجه بزبان من
در این باب پیغامی هم بفرماید نتوانم مطلق عرض دهم که کار نازک است آنچه بفرماید در
حضورش بنویسیم تا احتیاط کنند آنگه پیش برم و عرض دهم و آن جواب که یابم باز
آورم خواجه فرمود این بدان که بهمه حال بشنود که من و تو با هم بخلوت نشستیم چون

من باز کردم ترا بخواند چه او را بر چنین خبرها نگاهبانی و پرسید که چه میگفتید روا باشد
تو آنچه بشنیدی بحکایت بازگوی نه از در پیغام که در کارها اندوه و شادیست ما را با
امروز در این مهم بهتر بیندیشیم و فردا بشافهه یا به پیغام گفته آید پس خواجه برخاست
وگفت بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه بونصر گوید
چون برفت و من بدیوان رفتم سلطان مرا احضار کرد نزدیک رفتم مرا بنشاند
و پرسید که خواجه با تو چه گفت و در خلوت چه میرفت گفتم هم از حدیث بامدادی سخن
میرفت جای خالی کرد و فرمود بازگوی تا چه بگذشت من آنچه رفته بود بتمامی بعرض
آوردم و گفتم این پیغامست گفت خواجه بدین بهانه بازگشت تا یک امروز
فراغتی کند من این کار پیش پرداخته ام تا جهتی چون خوارزم بدست آید بدین بهانه
و محالست فروگذاشتن و این چشم وامراکابل شده اند من ایشان را از آن دارم و
مال و روزی دهم تا بدو نوسال نوبتی خالی بکنیم تو این نکته را پنهان دار تا بنگریم فردا
ایشان چگویند و اگر خواجه ترا پیغام فرستد که محمود را دیدی چه رفت جواب گوی
که دیدم و آن سخنان بگذاشتم پاسخی نفرمود گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم در فور از
خواجه رقعه برسید جواب نگاشتم بدان اندازه که فرمان داشتم سخن بگذاشتم بعد از آن
بحضرت سلطان شدم و از رقعه خواجه و جواب بعرض رسانیدم و گفتم فراشی که بسرای

خواجه رفته بود باز آمد و گفت خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه کند
دیگر روز شهریار بار داد و بخلوت بنشست و از این در سخن راندند همگان در یکدیگر مینگریستند
خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد شک نیست که در این کار شهریار را از نخست
کار اندیشه برفته و رای عالی بر چیزی قرار گرفته و غرض از مشاورت با این بندگان
هیچ نیست دگر پاس ادب ایزد تعالی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و شاورهم
فی الامر این بوده و ما دوش در این کار نیک بیندیشیدیم و پیش و پس و انجام این
کار را خوب بنگریدیم و این شناختگان آستان نیز دیده سر اینکار غافل نبوده اند و هر کسی
مصلحتی دیده باشد اگر رای عالی صورت بندد بندگان بیرون روند و بجایی دیگر هم
بنشینند تا فراختر سخن توانند راند زیرا حشمت مجلس عالی بزرگست و این مهمی
سترگ است این سخن را در مناظره و مجاوره افکنند تا بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود نیک
باشد و ایشان بیرون آمدند و جایی خالی بنشستند خواجه و امیر اسفهسالار و بونصر را در
سلطان و حاجب بلکاتکین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چند تن از حجاب و سرهنگان
در اینکار سخن کردند خواجه در اول روی باسفهسالار کرد و گفت امیر چه فرماید نصر گفت
در این امر لب بسخن آلوده نکنم که این خداوند برادر منست و خوی او بر من پوشیده
نیست و من از وی درکوشمالها یافته ام الحال آهنگ غزنین داشت پیغام فرستادم

که خداوند بکجا رای دارد تا بنده کار را بسازد جواب داد که تو کار خویش ساخته
میدار و گوش دار تا بهر طرف که طبل و علم میرود برو من توبه کردم که در اینگونه
کارها مراجعت نکنم و آن سالیکه بسومنات میرفت خواست که در وقت تنگ رود
پیغام فرستادم که رفتن صواب نیست و اگر میروند احتیاط لازمست نشنید
و بجائی دشوار و چار شد و خدای عزوجل از پس نومیدی این خداوند را بما باز داد و از
آن پس جماعتی تباه شدند و معلوم است که آن روز من بساقه بودم و براثر وی از ده
بیرون آمدم و رنجی فراوان بدیدیم و التونتاش با من بود و بر من گواه است که همه
از جان دست بشستیم و چون بلشکرگاه رسیدیم آنهمه در گردن من کرد و گفت بنصر
احتیاط نکرده دست بود و اینحال از وی چنین افتاد و من سوگند بخدای بخوردم
که چهل روز بود که شراب نخورده بودم و هم اکنون این کاریست که پیش گرفته و تنها
سر جاسم اسب و دست سر من آنجاست اما بحکم برادری و محبتی که دارم یک سخن بگویم
اگر ناچار است بخوارزم رفتن پادشاه را تن خویش نبایست رفت که این کار بمن
و مانند من راست نیاید و چنان ساختگی باید کرد که اگر ترکمانان بجمله اتفاق کنند با ایشان
مقاومت توانند کرد و اگر چه آن زمین بیگانه است و مردمی با نبوه و ما همی خواهیم تا بجنگ
ایشان بشویم تا مال و جان ایشان بستانیم و ایشان ناچار از جان بکوشند از نخست

رسولان و نامها باید فرستاد و اگر قلعتها را بسپارند و بفرمان سلطان بر کسی از خود
آن ملک باشد اختیار نمایند و خطبه بنام عالی کنند و آن مال که مقرر شود بخزانه
بفرستند خوب کاریست که ولایتی چون خوارزم بدست آید و اگر برآن جمله
کار نسازند آنگاه اختیار خداوند راست بهر طور صواب شمارد کار بفرماید خواجه
گفت دیروز من با بونصر گفتم و روی با التونتاش کرد و گفت حاجب چگوید گفت
من نیز همین میندیشیدم و اگر امیر و خواجه در صلاح این خداوند چیزی دیگر دانند بگویند
خواجه روی با دیگران کرد و گفت شما چگوئید همگان بیک زبان گفتند صلاح اینست
و من دوات و کاغذ بخواستم و این سخنها را حرف بحرف نبشتم و بحضرت سلطان
بردم چون تمام بخواند گفت بدانستم که هیچیک از شما را مراد آن نیست که بر ولایت
افزوده شود و من خود دانم که کار بر چه باید ساخت و شما را کارهای خویش باید
آراسته کرد تا چون وقت درآید آنچه فرموده من است بعمل آید من جواب پیغام باز
بردم و ایشان بازگشتند پس از آن سلطان مرا بخواند و خلوت کرد و گفت همین
اندیشیده بودم که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت و بار سالار حاجب در
این باب نامه بباید کرد و گذارش مجلس باز نباید نمود که ما چه دیدیم و سر چه
دیده و چه گفت تا او نیز آنچه مصلحت داند باز نماید پس این نامه را نبشتم و با آن سوا

تندرو و بفرستادم و تا جواب باز آمد لشکرها بجد ساختن گرفتند و بخوارزم رسول
فرستادند و خواجه از طرف خویش نامه بخوارزم میان کرد و ایشان را نصیحت کرد
و باز نمود که رای عالی عزیمت بلخ دارد و در آنحال که رفته بشرح باز نمود که از چه خداوند
خود که دائما در حضرت بود بگشتید بعد از آن جواب ارسلان جاذب باز رسید نوشته
بود که مدتهای بس دراز است که بنده را آرزوی آن همی رفت که خوارزم
و ارکنج خداوند را باشد که آن ناحیتها در بند ترکستانست اما آن زهره نداشتم که
در این باب سخن گویم امروز که چنین بهانهٔ قوی بدست افتاد و اگر رای عالی بصواب شمارد
نباید فرصت از دست برود که آن قوم رمهٔ بی شبان هستند و خدای عز و جل ایشان را
بآن گناه که کرده اند بخواهد گرفت که خداوند را در این آهنگ ثواب و نیکنامی مرد و
بود و هم ولایتی بزرگ بدست آید و اگر خداوند بقصد آن نواحی نیاید دیگر اعیان
آهنگ نمایند و بچنان مردم نگذارند و بزرگ عیبی باشد که بدست دشمنان دولت
عالی و اسباب اشتغال خاطر باشد بنده آنچه دانست بمقدار دانش خود باز
نمود و بهر حال صلاح و صواب در آنست که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم عرض
کردم گفت مردم ارسلانست و او را بغایت خوش آمد و بفرمود که نامهٔ او را
بامیر اسفهسالار و خواجه و التونتاش عرض دهم دیگر روز ایشان را بطارم بنشاندند

و آن

و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میفرماید سخن ارسلان اینجمله است شما درین
چگوئید گفتند این سخن بزرگ و ارکشاست اما صلاح در آنست که بندگان گفته اند
اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید و بیند صلاح در آن باشد
سلطان فرمود برای من آن تقریر یافت که آهنگ بلخ کنیم آنگاه و تا از خوارزم میان
چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه فرستاده بیاید و جواب نامها بیارد آن وقت
بحکم مشاوره کار نخواهد شد گفتند چنین کنیم و بولایتها نامها نبشته شد تا سپاه خویش
آراسته کنند و عرض لشکر باز دهند و پیادهٔ لشکر را نام نویسند بالجمله چون فرمان
حرکت فرا رسید سلطان با لشکری بس گران و فیلان بسیار بجانب بلخ رهسپار
شد و آن زمستان در بلخ بزیست تا لشکرهای ساخته و آماده حاضر شدند و رسول از
خوارزم بیامد و جواب نامهٔ خواجه بیاورد و درخواست کرده بودند که عنایت
دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را معفو بخواهد و ایشان بفرمان عالی
کسی را بنشانند و خطبه بنام سلطان بخوانند و آن رسول باز نمود که چون از رسیدن
رایات نصرت آیات سلطانی به بلخ مردم خوارزم را آگهی افتاد تفرقهٔ عظیم در ایشان
پدید گشت و لشکرها را جمع کردن گرفتند سلطان در آهنگ بجانب خوارزم تیز
شد و بفرمود تا کشتیها بکنار آمویه بردند و پنج شش هزار در روز سوی آمویه فرستاد

این هنگام از خوارزمیان رسولی بحضرت سلطان آمد سلطان او را با البتگین پیش
خوارزمیان نهاد که برداشتنش را امکان نباشد و پس از نوروز از بلخ جنبش
کرد و چون بآمویه رسیدند هرچه ساختنی بود ساخته بودند و البتگین که سپهسالار
خوارزمیان بود و پنجاه شصت هزار سوار ساخته کرد و جنگ را آماده شد و کار
از فرستادن رسول و نگارش نامه بشمشیر و هنگامه پیوست سلطان از آمویه حرکت
فرمود و محمد اعرابی را با سپاهیان کرد و عرب بر مقدمه بفرستاد و از آنسوی البتگین از
خوارزم تاختن آورد و با چهار هزار سوار ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون ساخت
و آن لشکر را چنان درهم شکست و بکشت و متفرق ساخت که از آن سخت بر نشستند
و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در حایطی استوار کرد و بشتاب سحاب سوار با فرستاد
و حکایت باز نمود و پیش از رسیدن سواران او سلطان بر نشسته بود و لشکر با حتیاط
میرفت سلطان گفت مرا دل گواهی همی داد و هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار
دواب را بتاختن گسیل کرد و چون ایشان برفتند و بناز پیشین رسید سوار محمد اعرابی
در رسیدند و از آنجا دشمن باز گشتند سلطان تنگدل شد و سخت فرو ماند و ایشان را
آسایش داد و سوار کرده و بتعجیل برفت و آن سواران دوابه در رسیده بودند و هیچ کس را
نیافته بودند چه البتگین چون این کار کرده بود باز گشته چون سلطان محمد اعرابی بدید

او را ملامتها فرمود و در آنجا فرود آمد و جواسیس در رسیدند که از خوارزم لشکری
بزرگ بیرون آمد و بتعجیل فراز میرسند چه از بن تاختن کردند سخت جسور شده اند
سلطان اندیشمند گشت هرچند لشکری با وی بود که همه ترکستان را کفایت کردی لکن
از بیچارگی و تنگی روزی می اندیشید تا در آن زمین غریب کار بر چگونه رود با جمله
ابونصر میگوید بهنگام نماز عصر مرا بخواند و خلوت کرد و فرمود و دید که خواجه با ما
چه کرد و او مرا دشمن است و وزیر در حقیقت برای آنست که پادشاه را بدرستی
و راستی نصیحت گذارد چه طبیعت سلاطین فزونی ملک جستن و دولت و نعمت
خواستن است اما وزیر را مصلحت اندیشی درخور است و اگر خواجه خواستی ما را با
و رسولان این کار را بهار تدارک توانستی ما قصد کرده امروز چنین حالی پیش افتاد
و لشکری بزرگ آهنگ نموده و در زمین بیگانه و این جای چنین که ما مرو در چنین هنگام
نتوان دانست که این کار بکجا بخواهد پیوست گفتم زندگانی خداوند دراز باد و بفر و دولت
عالی همه ظفر و دولتست و من آن زهره نداشتم که بگویم خواجه و دیگر بندگان
آنچه خدا بندگی بود در این امر بجای آوردند آنگاه با من فرمود و نزدیک خواجه رو
و او را بگوی که هرچه بدشمنی ممکن بود بجای آوردی و نصیحت باز گرفتی و اینحال باز
نمودی اگرچه روشن باشد که کیفوج از لشکر منهزم خیانرا کافیست اما بجان و سر من

که هرچه در این سفر مرا خرج شده چون ازین سفر باز شوم تمامت از تو بستانم و
اگر لشکر مرا کار نباکام پیش آید تو پشتت باز کنم و سخت بخشم اندر شد و مرا از بیم لرزه
فرو گرفت پس آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا بر این پیغام مشرف باشد
چه این تاجیکان همه یکی باشند و در پیغام تذویر نمایند و روی همه بر زمین بگذارند
و من هیچ دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن بیامد و سلطان با وی گفت ابونصر را
در آنجا که صلاح من پیش آید با هیچکس خویشاوندی نباشد بر وی مشرف باش تا پیغام
مرا با آن لفظ که شنیده است بگذارد و هم مرا آنچه به پیغام فرموده بدو باز گفت
پس نزدیک خواجه رفتیم چون هر دو را بدید گفت ها چه حادثه آورده اید پیغام کدام
کیست گفتم من که بونصرم پیغام با صاعقه من دارم و این آزادمرد مشرف است
پس آغاز کردم و پیغام را درشت تر و سخت تر باز گفتم خواجه بخندید و گفت طرفه
کاریست مرا با این مرد افتاده است تو که بونصری گواه منی که همچنین با دیگر
اولیای حشم که در این تدبیر با ایشان مشاورت میکرد که من در این باب چه گفته ام
اما امروز هرچه ازین بیشتر گفته آید سودش کمتر باشد سلطان را بگویید تماما سود در
خطر است و خوارزمشاه را آسان نتوان انداخت و چنین ولایتی بزرگ را
بمخاطره و مردان کارزار پیش داشتن شوم گرفت روز سخن کردن نیست که دشمن

نزدیکست امروز شمشیر و دست باید سود نه از گذشته سخن فرمود تا پرخچیان بسازد
که مردم پیش فرستند تا این کار را تدارک کنند چه ایشان را نه چندان قدر و خطر باشد
و اگر اجازه باشد من پیش تازم و این کار بسازم آنگاه چون مراد حاصل شود
احمد حسن در دست است آنچه مراد باشد بفرماید چون سخنان خواجه بپایان رفت باز
گشتیم و از پیردلی خواجه در عجب مانده بودیم و پیغام را بگذرانیدیم نیک بشنید
و دم بر کشید و در آن روز نسیم فتح و فیروزی بوزید و مراد با تمامت حاصل گردید

حکایت سلطان با پیره زال

و کسی بسرافسخن رفت حکایت کرده اند که یکی روز سلطان محمود غزنوی بشکار
رهسپار شد آهویی به چشمش در آمد با لشکریان فرمود هیچکس از دنبال این آهو نتازد
که این شکار مراست پس خویشتن اسب بر انگیخت و از دنبالش بتاخت و از لشکر
جدا شد تا آخر روز در آن بیابان سرگردان بشتابان بود و آهو از نظرش ناپدید شد
و هنگام بازگشتن راه از دست بداد و ندانست بکجا میرود و آن وقت هوا بسیار
گرم بود و بهر طرف نظر میکرد بهر سوی گذر میکرد ناگاه بر خیمه سیاه از دور نگران شد
و خود را بسیاه خیمه رسانید و از اسب فرود شد پیره زنی از سیاه خیمه بیرون شد
و سلام بداد و سلطان جواب بداد و فرمود ای مادر مهربان بپذیرای مهمان یا نه گفت

ای جوان میهمان تو نیز دانست چرا دوست ندارم و در حال عنان مرکب را گرفته
بر منیخ استوار کرد و او را بدرون خیمه آورد و آب و پستان بیاورد و دست و روی
سلطان را از گرد و غبار بیابان بشست و ما حضری که داشت بر طبق اخلاص پیش گذاشت
سلطان بکمال رغبت سیر بخورد و آنگاه فرمود ای مادر درین بیابان مهمان نوازی از که
آموختی گفت از آنجا که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرموده من اکرم ضیفه فهو
معی فی الجنة و هم فرموده الضیف دلیل الجنة چون آن سلطان آن فصاحت
و بلاغت از پیره زال بدید در عجب شد و ناگاه نظرش بر آن آهو افتاد که در عقب خیمه
بیاسوده بتعجب سلطان زیاده گشت گفت ای مادر این آهوی وحشی چون رام تو شده
گفت هر کس بی آزار است وحوش او را آرام باشند این آهو خانه زاد است همه
روز بامدادان بچریدن میرود و شامگاهان آسوده می آید امروز نه بهنگام باز
آمده گمان میبرم دیگر ظالمی از پیش تاخته او را چنین سراسیمه انداخته است این
شیر برنج که تناول کردی از شیر همین آهو بود سلطان از کلام او حیران ماند و سر بخواب
نهاد و نزدیک بگشتن خورشید سر از خواب برکشید و بر ماده گاوی نگران گردید که
بر در خیمه ایستاده و پیره زن دختری داشت بدو گفت برخیز و چندی شیر بدوش و مهمان را
طعامی مهیا کن دختر برخاست و گاو را دوشیدن گرفت سلطان در رخساره

آن دوشیزه نظاره شد و بر جمالش حیران ماند و چندان شیر از گاو بدوشید که آن
ظرفها پر شیر شد سلطان بشگفتی اندر شد که از یک گاو این مقدار شیر چگونه آید و آن
نعمتی بزرگست و بدل اندر گذرانید که این صحرانشینان در دور عدل من آسوده و بفراغت
نشسته و دیناری خراج نگذارند اگر این جماعت بهر هفته یکروز بهره خود را بسرکار
دهند هیچ نقصانی نیابند و خزانه مارا توفیری پدید آید و بر خویش نهاد که چون بشهر رود
این باج بر رعیت بگذارد و در این اندیشه بزیست تا صبح بردمید و آن زن
جمله شب را بعبادت بپای برد چون روز در آمد با آن ماه دلفروز گفت برخیز و برای
مهمان شیر بدوش و چیزی بساز دختر ظرفها را زیر پستان گاو برد و سلطان نگران بود
ناگاه دختر بانگ برآورد که ای مادر برخیز و دست بدعا برگیر که امشب پادشاه را
بر رعیت اندیشه ظلم رفته و نیت بر ستم نهاده مادرش دست بدعا برداشت
و گفت الهی ظلم پادشاه را بجود و شر بگردان سلطان ازین حال سخت بترسید و
با خویش گفت سبحان الله من امشب این قصه در دل خویش نموده ام این دختر از
کجا بدانست پس نزد پیره زال شد و فرمود ای مادر چه واقعه روی داده و این سخن از چه
روی گویی گفت ای فرزند تو مردی غریب و مهمان هستی ترا با این مقدمه چکار سلطان
بسی الحاح کرد و او را بتوضیح آن امر سوگند داد گفت ای برادر بدانکه این گاو من

شیر میدهد و بقدرت خدای آن خاصیت دارد که اگر سلطان این دیار بر نیت ظلم شود
و خواهد بر خراج رعیت بیفزاید تا سه روز شیرش نقصان گیرد یقین که سلطان را
اندیشهٔ ظلمی بدل در افتاده که اثرش سرایت کرده و خیر و برکت برخاسته که از نکبت
ظلم او باندک وقتی رحم و شفقت از میان خلق میرود و لهذا ملال گیرد و اگر پادشاه را
نیت صادق باشد خدا در همه حال معین و یار میشود و آفریدگار از رزق و روزی
زیادت میکرد و ای برادر بدانکه پایهٔ ظلم بسیار بیچاره است و هر کس که بنای ستمی فرو
کند بآن ستم خویشتن بر خویشتن نهاده باشد چون سلطان این پند از آن زن شنید بر
خویشتن بپیچید گفت ای مادر مهربان آنچه گفتی بجمله راست و درست و پسندیده است
و اعمال بسته به نیات است و انچه باش که من یکی از خدام نزدیک سلطانم هر چه گویم
و کنم و دهم و ستانم توانم بیا تا ترا با آن پستان او برم شاید موعظتی او را از کثرت نیت
بر تابی و هم از بهر تو انعامی از وی بستانم تا در روزی تو وسعتی پدید کرده در حضرت
سلطنت محرمیت یابی گفت مرا با شهریار نه سپر و کار است کار من با آن کسی است
که ساحت جلال و بقایش از آلایش فنا و زوال و تغییر و تبدیل آسایش دارد مرا
با آن روزی که مقدر فرموده آرامش باشد تا حال نعم روزی بدون از پستی
عقیده نیست و خدای فرموده و ما من دابة الا علی الله رزقها با اینحال دل

منت

منت خلق را چه حاصل و هر کس را بقدر قسمت خواهد رسید و آنکه محرم پادشاه
شوم پناه بخدای میبرم من پادشاه وقت خویشم هرگز بمجالست ظالمان و رضا جوئی
اهل جهان شعیف نشوم تا بامداد قیامت با وی محشور گردم این گاو در حیوانیت
از شومی ستم پادشاه ما شیرش برطرف شده و این آهو دیروز از چنگ ظالمی گریخته
هنوز ملول و پژمرده است من از چه خویش را بتهلکه در افکنم و از عبادت خالق
بیچون بمخلوقی بیچون مشغول گردم سلطان را رقت بیفزود و گفت ای مادر مرا پندی
گوی که عمل کنم و رستگار شوم گفت اول آنست که خدا را در همه جا حاضر و ناظر
دانی و بر سر پوشیده دانا و بینا که خود فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و بر ظالمان لعنت کرده چنانکه فرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین و دیگر
آنکه نسل ظالمان را برافکند و بعذاب دوزخ در اندازد ای مادر زینهار که در جهان
هیچکس را رنجه نداری و بر زیردستان ستم نرانی تا همان مکافات در نیابی و تا
توانی با دانایان و نکویان نشین که صحبت نیکان در تو اثر کند و از ستمکاران و بد
کاران و زشت کاران کناری گیر و کار محتاجان بساز تا ثمرهٔ خوب در یابی در این
سخنها بودند که از لشکر نمایش گرفت چون اسب سلطان را بر در خیمه دیدند صف
بر کشیدند و گروهی از خاصان پیاده گردیده نزدیک شدند و دعا و ثنای شاه را

بجای آورد و پیره زال بنشست وی را پشیمانی رنگ از رویش بجاست
و بر پای ملک بیفتاد و زبان بسپاس بگشاد و شاه گفت ای پیره زن اکنون من
خسرو این ملک و شهریار این دیارم و از نصایح تو از ظلم و ستم استغفار کردم
اکنون بپند و موعظت بیفزای فرتوت بانو شکر و گردنکشان آستان اشارت کرد
و گفت این جمله را بعاریت بتو داده‌اند و از تو بدیگران بماند چنانکه از دیگران
بتو ماند و با این تنها چون ازجهان شوی تنها بخانه گور روی با این اموال و دست تهی
و دل پر حسرت و سینه پر اندوه بگذری ترا جز کردار یار نباشد پس یک امروز
که از جهانت روزیست فرصت از کف مگذار و دل دردمند بدست آر
و مکر و از گوش و از نکوهیده چشم بازپوش تا در آن خانه غربت بی‌مونس و الفت نباشی تا
توانی در همه روزگار کار به نیکی سپار ای امیر این مال و فرزند و ملک و پیوند و لشکر
و حشم و کشور و خدم همه کس را از سر منزل این مبین و چشم سار یقین با دیده جور
و نفاک خدا دعوت همی کنند و سر آیه انما اموالکم و اولادکم بظهور خواهد پیوست
یا امیر دانسته باش که ستوده‌تر صفت و پسندیده‌تر خصلت که ملوک بدان دل
خوش دارند خوشنودی خدا و رضامندی فقرا و مساکین است تا توانی بحسن خلق
و نکوی خوی کار کن که آن بتو باز میگردد و دیگر مال تو آن باشد که در آخرت ذخیره

تو باشد یا امیر گفتار پسندیده و کردار ستوده مالی است که از تو باز گرفتن نشاید
و گردش روزگار در آن تصرف نتواند فایده مال ساختگی توشه آخرت است
یا امیر اگرچه در این موعظت نیاز نداری منافع خویش را از خیر و مضار خود را
از شر نیکو بسازی لکن من استم بموجب آیه کریمه انما المؤمنون اخوة حقوق برادر دینی
و روش مهمانداری ادا کنم و ترا آگاه بسازم که هر که دنیا داری که در نعمت او
حاجتمندان شریک نباشند در زمره بی‌نیازان و توانگران محسوب نباشد هر کس
بظلم و ستم زندگی کند از جمله مردگان است سلطان گفت ای نیک زن دل مرده
مرا زنده ساختی ایا در پند و موعظت بیفزای زنگ غفلت از آینه دل بزدای
تا کار نگفته را تو گذارم گفت یا امیر چون این فرمودی پس مثالی از نبوت
برکشم و بنصیحتی زبان گشایم تا اگر بدان کار کنی رستگار شوی یا امیر صلاح تو در آنست
که از کرده‌ها پشیمانی گیری و غبار معاصی را بآب توبت و انابت بشویی تا با نامه
سفید و روی سفید باشی که خدای فرموده فاما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
و با آب دیده روی خویش بشویی تا بموجب سیماهم فی وجوههم من اثر السجود آثار صلاح
در جبهه تو پدیدار و دل خود را باز بآن آب استغفار بشویی که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده نعم الاستظهار الاستغفار و دیگر آنکه فکر خویش را بایمان

باقی پیوند کن و بدانکه بناچار ازین سرای محنت بار اقامت بباید بربست
وازین گنبد آباد پرقال وقیل کوس رحیل بباید کوفت پس بوقت خویش
نظاره باید بود چه پیک اجل چون باره تبازد راه یکدم زدن نگذارد و توبه در آن
حال فایده ندارد و پشیمانی و افسوس سودمند نیفتد علاج واقعه را قبل از وقوع
باید کرد و این دم را غنیمت باید شمرد و این دم را دم آخرین قیاس شمار تا فرصت
هست توشه سفر بردار و ازین چاه شهر روز غفلت مسپار که راهی دور و دراز و
عقبهای بس جانگداز در پیش است و بدین نکته دانا باش که اگر سالیان عمر هزار
سال بر بسیاری گذشت روزگار بر بسی و اسفندیار بر شماری هم آخر چاشنی مرگ را
بخواهی چشید و از تیر اجل نخواهی جهید ای امیر خبان آورده اند که جغدی حضرت حشمته
سلیمان بن داود علیهما السلام بیامد و سلام بکرد آن حضرت پس از جواب فرمود
ای جغد از چه از زراعتها دانه نمیخوری گفت از آنکه پدر و شیخ آدم علیه السلام از بهشت
بسبب دانه بود پرسید از چه ترک معموره‌ها کردی گفت از آنکه خراب میراث حضرت
وهاب و هر معموره خراب خواهد شد پرسید آن صداها که دایم در خرابها افکنی چیست
گفت یا سلیمان میگویم آه کجا رفتند آنانکه دل بمعموره جهان بسته و بهوای نفس خفته
بودند آرزوها میکردند پرسید ای جغد گاهیکه بر سر خانها میگذری با خود چیزی میگوئی

وصدائی

وصدائی می افکنی چه معنی دارد گفت یا نبی الله میگویم وای بنی آدم که چگونه
بغفلت در دنیا آسایش و استراحت میجویند و در فکر خوردن و آرامش هستند
با این عقبات که در پیش دارند و هرگز بخاطر نمی افکنند که ما را آنجا باید رفت فرمود
ای جغد از چه در روزها از مکان خود بیرون نشوی گفت از بسیاری ظلمی که مردمان
بر خود میکنند مرا تاب دیدن و شنیدن آن نیست فرمود باز گوی تا در مکان
خود چه صدا میدهی گفت میگویم ایغافلان بیخبر زاد و توشه خود را بردارید برای
آن سفر که در پیش دارید خود را سبکبار گردانید که راه بسیار دور است غافل
مباشید سلیمان علیه السلام فرمود در میان پرندگان از تو مهربانتر بر بنی آدم
نیست و نصیحت کننده تر از تو ندارند و چون سخن راست تلخست جهال بنی آدم
ترا دشمن میدارند پیر زال عرض کرد یا امیر من انچه نیز از جغدی آگهم و
در این ویرانه گریخته ام و از خلق کرانه گرفته ام چه در میان خلق بجز تغافل نباشد
سپاس خدا را که بهیچکس نیازمند نباشم ای امیر این تمثیل برای آن آوردم تا از
دوستی جهان پر دولت سیر گردد که دنیا را با کسی سر دوستی نبوده و نیست پس
باخرت دل بباید بربست که جاودان مقام جاوید است و در این چند روزه
اینجهان توشه سرای جاویدان پیش باید فرستاد و چون سلطان محمود این کلمات بشنود

رغبتش برافزود و فرمود ای نیک زن پند و اندرز چنانی که دلم از دنیای
دون کنده شد گفت یا امیر نیک بشنو حکایت کرده‌اند شخصی را حجاج برده
که بزبان مرغان دانا بود در آن حال دو جغد برفراز قصر حجاج بال برگشوده و صفیری
باهم برآوردند چنانکه گفتی چیزی گویند حجاج از آن مرد پرسید چگویند گفت یکی
با دیگری گوید دختر خود بمن ده آن یک گفت میدهم بآن شرط که چهارصد ویرانه
مهر او کنی حجاج گفت شگفت مهری طلبیده است این چند قصر ویران از کجا بود
آن مرد گفت اگر تو زنده باشی و بهم میرسد حجاج گفت این سخن از کجا گفتی گفت
از آنکه از مسلمانان فراوان میکشی و خانهای ایشان را ویران میکنی و این قصر تو نیز
ویران نخواهد شد و آن دو جغد باهم گفتند که یکی از آن قصرهای ویرانه قصر تو خواهد بود
حجاج از آن سخن منفعل گشته تعقل آمد و فرمان داد ای امیر دانسته باش که دنیای دون
البته جانب ویرانی سپارد و چون سلطان این تمثیلات بر زبان نصیحت شنید
گفت سبحان الله این پیره زال صحرانشین آنچه در امور دنیا و کار آخرت مبالغت
دارد و پس وای بحال ما که چه خواهد گذشت از مردان درگاه کبریا شنیده بودم لیکن
زنان درگاه را نیز معاینه کردم آنگاه فرمود ای نیکو زن از تیر پند و نصایح تو از
بدکاری گذشتم از این پس عدل و داد پیشه کنم آیا توبه من مقبولست پیره زن گفت

لا تقنطوا من رحمة الله و در جای دیگر فرموده لا تیأسوا من روح الله زیرا کافران
از غفران وی نومید هستند این هنگام سلطان محمود با پیره زال وداع کرده جانب
شهر سپرد و یکباره کار بعدل و داد و نصفت و اقتصاد بپای برد حکایت کرده‌اند
که در شهر غزنین مردی بود که او را ابوالعلی میخواندند مردی نیکوکار و پرهیزکار
بود روزی بخدمت عالمی دانشمند گفت چه کار بهترین و برترین کارهای
روزگار است فرمود علم و عمل صالح و پرهیزکاری گفت حلال‌ترین
مأکولات و ملبوسات دنیا را از چه ممر بدست توان آورد گفت بارنج یمین
و خوی جبین یعنی کسب و حرفت چون ابوالعلی بشنید بخانه آمد و با خود نیک
بیندیشید و بدانست که از نخست با اهل جهان ترک مخالطت بباید گفت و روزها
بکسب علوم بباید کوشید و شبها بکسب دقایق بایست مشغول بود و پس
باین امر قیام نمود تا یکی شب در عالم خواب نگران گردید که بر فراز کوهی بس
رفیع سبز و خرم تفرج میگذشت و بنظر بصیرت در صنایع حضرت احدیت
میدید ناگاه چشمش بشعبی از شعوب بگشاد که نور از آن درخشیدن داشت و آبی
سفید باندازه منفذ باره‌ای روان بود و ابوالعلی حیران ماند و از جماعتی که مقصدی آن
بودند پرسید ای ادران این سوراخهای خورد و بزرگ از چه رهگذر است و این

آب سفید از چه ممر که با هم آمیختن نداند گفت سند این سوراخهای خورد و کلان که آب
فرو میریزد چشمهٔ زلال روزی مخلوقست که هر کسی بقدر مقدور و مقدر
در چشمه روزی فیض میرساند ابوالعلی گفت سرچشمهٔ رزق من کدامست گفتند
نام تو چیست و پسر گفتی میگوید نام خود و پدر خود باز گفتم پس نیکتر نظر کردم
و من باز نمودند امنیت سرچشمهٔ رزق تو منفذی از دل یتیمان و سینهٔ لیمان
تنگ تر دیدم که قطره قطره چون چشم بخیلان فرو میچکاند چون آن حالرا بدیدم
مضطرب و پریشان از خواب برجستم و گفتم سبحان الله من بواسطهٔ رزق
مقدر چه رنجها بر خویش مینهادم و چه کوششها میکردم با آنکه بیت

گر زمین را آسمان روزی … ندهند زیاده از روزی

پس آنچه در ازل روزی من مقرر است بکم و کاست بمن خواهد رسید و کسی را در
توفیرش اختیاری نباشد و اگر کسی گنجینه‌های روی زمین را گرد سازد و حمالی
پیش نیست و از آن اثقال جز وبال ندارد و همان خورد که از بهرش نهاده‌اند

هر آن نصیبه که پیش از وجود بنهادند … کسیکه در طلبش سعی میکند بادست

غم روزی خوردن اندوه بیهوده بردن است و رنج دفینه خاک داشتن غبار
کمبت و مصیبت در دیده انباشتن است و چون پیک مرگ چهره گشاید از

بکوزد

بگذرد و بدیگران بگذارد خدای فرموده نحن قسمنا معیشتهم پس تحصیل این امر
حاصل نیاورد عمر گرامی را در علم و تقوی بکار می صرف باید نمود تا در آخرت
عافیت رساند و در عاقبت منفعت پرور اند ازین پس در مقام توکل ثابت
قدم باید بود که ذکر سرای سود رساند و از فیض کاسب آن کاسب حبیب الله
بهره مند باید شد و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بزرگان گفته اند کاسب شو
تا کاهل نشوی روزی حج بی تا کاسب نباشی بالجمله ابوالعلی روزها بتحصیل علم کوشیدی
و شبها بدقاقی کسب نهادی و زبان حال خود با خود ترنم کردی و همی گفتی ای ابوالعلی
بکوب بکوب همان است که دیده اتفاقا سلطان محمود غزنوی شبها در جامهٔ
درویشان سیر کردی و حال درویشان باز دانستی گذارش بدکه مرد دقاق
افتاد آواز حزین بشنید که با درد و سوز آهنگ بر آوردی بکوب بکوب همانست
که دیده سلطان متوجه او شد و گوش بدو داد آن نوع بشنید و مرد را بدید که بکسب
دقاقی مشغولست و جز این هیچ نگوید سلطان از آنجا بگذشت و دیگر شب باز هم
و همان نوع از آن چنو بشنید تا نوبت بسه شب بر آمد سلطان شگفتی گرفت و
بدانست که درین کار سریست پیش رفت و حلقه بر در کوفت که مردی غریبم و از
گرد راه رسیده ام و جای آسودن ندارم چه شود که امشب غریبی را بنوازی

واین راه بسیار منهج تحقیق را رفیق شوی قاق شتابان در بر مهمان بگشود سلطان
محمود گفت مهمان دوست میداری گفت مهمان هدیه ایزد دانست پس بملاطفت
خدمتش را مصاحبت کرد و پاره نان خشکی بر طبقی نزد وی نهاد و کوزه آب
حاضر ساخت که گفته اند در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد سلطان را از
کردار و گفتارش خوش می افتاد با ذوق و شوق چیزی بخورد و چندی بصحبت بگذرانیدند
مرد قاق گفت تو از گرد راه رسیده پاره بیاسای سلطان در جامه خواب خود را
در خواب نمود و قاق بر سر کار شد و بر سم آهنگ زد و همان نوا فرو بخواند که
مکتوب همانست که دیده سلطان را حیرت بر افزون شد که اینمرد عالم در
سر سخن ایستاد و دانا و فهمیده و سنجیده آیا این کلام را معنی چیست که ورد خویش
ساخته و جز این نگوید از جای برخاست و با قاق گفت ای برادر از واقعه خود مرا
آگاهی بسپار که تو مرد آگاهی و اینکلام را معنی فرمای قاق از گذارش در زبان
کم و زیاد در خدمت سلطان بیان نیکو باز نمود سلطان بخویش ختم کرد که
او را بشمول الطاف و انعام از زحمت افلاس آسایش دهد چون صبح شد
با قاق وداع کرده در مقر سلطنت نشست با یکی از خادمان حرم فرمود که یک
لنگری مزعفر با بیست قطعه مرغ مسمن در شکم یک مرغ لعل و یاقوت و در شکم مرغی

دیگر زر سرخ و یکی مروارید بجای نخود و پیاز آگنده ساخته پس از نماز شام
که هیچکس خبر نیابد برد و قاق رساند خادم بر حسب فرمان بسرای قاق شد
چون قاق طبق طعام را بدید بدرون سرای برد و سرپوش از طبق برداشت
چون آن غذای جان فزا و آن مرغ روان بخش را بدید مرغ روحش میخواست از
آشیان بدن پرواز گیرد خواست تا دست بطعام برد با خود گفت ای بو العلی
تو این نفس کافر کیش را اسیر خویش ساخته اگر از این طعام لذیذ بدو رسانی
باری خود را اسیر نفس خود نموده باشی و دیگر از چنگش نجات نیابی باید پای شکیبا بر
سر نفس ناپروا گذاری تا از وسوسه اش آسوده مانی و اوقات شریف را
در بند شکم کثیف نکنی انبیا و اولیا هرگز در پی طعام لذیذ نبوده اند و همه گاه گرسنه
روز گذاشته اند چنانکه خدای نیز فرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی بهتر آنکه این طعام را بدوست مومنی ایثار نمایم و فلان سوداگر وقت
شام از گرد راه رسیده و تهیه طعام ندیده این طعام بدو برم و با وی در آشنایی
باز گشایم شاید در این شهر خریدار اقمشه بشود و پارچه‌ها را ابتیاع نماید تا دقاقی نمایم
و فروبستانم که از همه حال بهتر است و از همه طعام لذیذتر و این نصیب آن
سوداگر پس بسرای سوداگر شد و آن طعام را نزد وی بگذاشت و شرح حال باز

گفت سوداگر پذیرفتار شد دقاق بازگشت و بکار خویش پرداخت سوداگر پس اوش
از طعام برداشت و شکم مرغ را بشکافت و دولتی گرانمایه دریافت و دلش
چو مرغ بر طپید و دستش از کار برفت و حیران بماند و با خویش همی گفت
و گر این مرد خضر پیغمبر علیه السلام بود که مرا از رنج سفر و زحمت غربت برآسود
ازین پس با این توشه بگوشه بباید نشست و عبادت خدا را بجای و پس خدا
مرا بهانه دور ساخت و آن طعام را پنهان کرده طبق را بسرای سپرد تا بدقاق
باز رساند و سحرگاهان بهنگام بانگ خروس کوس رحیل بکوفت و از آن شهر
بوطن خویش راه گرفت چون روز چهره برگشود مرد دقاق بسرای سوداگر شد
و آن حال بدانست و گفت نصیب من آن نبوده که از آن سوداگر باجرت دقاقی
نایل باشم و طعام بهره او بود پس طبق را گرفته بازگشت و بکار خویش
مشغول شد دیگر روز سلطان محمود بمنزل دقاق راه گرفت و شنید که همی گفت
بکوب بکوب همانست که دیده سلطان محمود حلقه بر در زد دقاق در برگشود
محمود سؤال فرمود که آن طعام که دیشب از بهر تو آوردند صرف نمودی دقاق
گفت بر هر چه تقدیر رفته دیگرگون نشود و نصیب کسی را کسی نخورد مردی مؤمن
از کوره راه برسید با خویش گفتم این مرد تازه رسیده و از بهر خویش طعامی تهیه

نداده

نداده بهتر آنست که این طعام بدو برم و با وی آشنا شوم تا ازین پس دو
او کردم و نیز باین آیه شریفه که خدای میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خصاصة طعام را بآن برادر مؤمن ایثار کردم چون سلطان این داستان بشنید
بدانست که آنچه در روز الست مقدر شده هیچکس را در تغییر و تبدیلش اختیاری
نباشد پس برخاست و مرد دقاق را در بغل گرفته فرمود ای عزیز بکوب بکوب
همانست که دیده پس او را وداع کرده برفت بالجمله اخبار و آثار سلطان محمود
بسیار است و از مراسم عدل و داد و نصفت و تربیت ارباب فضل و دانش
و اصحاب علم و بینش و ادبای روزگار و شعرای بلند آثار و تقویت دین و ترویج
آیین در هر کتابی افسانه و در هر لسانی هنگامه دارد و امرا و وزرا بزرگ را
بسی تربیت فرمود و خزاین و دفاین بسی اندوخت و بسا کسان که در زمانش پدید
شدند و تذکره اهل روزگار شدند و حکایات او با ایاز اویماق و آن امیر سرافراز
و عشق او با او مشهور است و اگرنه آن بودی که بسعایت وزیر و بعضی اهل غرض
در حق فردوسی طوسی ستم رفتی و زحمت سی ساله اش بهدر دادی و در عوض
دینار سرخ درهم سفیدش پاداش نکردی ازین دراهم معدود و نقاط سیاه
بر چهره عدل و داد نگذاشتی و زبان خیال شاعر سخن سنج را بهجای خویش دراز

نساختی و این نشت نامی را تا قیامت بیادگار نسپردی هیچ سلطانی باین سلامت
و آسایش از زیان زبان و طعن و دق مردمان نبودی اما ای بسا افسوس که از گزند
زبان دانای طوس رست و مرآت آثارش بغبار اغیار زنگدار گشت و این ابیات

چو شاعر برنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا

و این نیز از خیانت و سعایت وزرا و اهل غرض دامن عدل
و انصافش آلوده شد یزدان تعالی بندگان خویش را از
مکاید شیاطین انس و جن در تمامت احوال حافظ
و نگاهبان باد بمحمد و آله الامجاد

بنده درگاه آسمان جاه را که خط نستعلیق زیور کمال پذیرفته کسوتی شاهانه و بدیع پوشیده
پرورده و برآورده این دولت قضا صولتست بر قابلیت و استعداد و حسن
سلیقه او و حل توانگر و بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان خلاصه دودمان
سلطنت عظمی و نقاوه خاندان خلافت کبری وارث تخت جم جاه ملک عجم
غوث الوری غیث الندی فلک العلی ملک الامم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان شهنشاه
عالم پناه و ولی النعم کل ممالک محروسه ایران مظفرالدین شاه قاجار لازال
منصوراً بنصر الله و مؤیداً بتأییده در بضاعت مزجات او بعین عنایت نظر
فرموده و متحلی بزیور قبول آن درگاه شده با استکتاب این کتاب امر مقرر فرمودند
و قلم شوقش از ادای این خدمت زمانی خستگی و کلال ندارد و دست و لوعش از
استمداد به براین طاعت قرار و آسایش نگیرد چنانکه نه در خور بساط حضور باهر النور
مبارکست بنا بامر الامور معذور انجام داده امید باشد که روزی نظری در
این کتاب فرمایند و کمترین بنده درگاه کیوان جاه را با مراحم ملوکانه سرافراز و محظوظ
فرمایند تا بنده جان نثار را کلاه افتخار باوج ماه رسد و مزید اعتبار بین الاماثل
والاشباه شود اللهم انصر جیوشه واخذل اعدائه واطل بقائه این دعوت

بکاه تهلیل آمین آمین گفتا جبرئیل و انا العبد کاتب الحضرة السلطانی محمد حسین
شیرازی مستوفی دیوان اعلی غفر ذنوبه
و ستر عیوبه فی سنه ۱۳۱۶

تا بودم رزن در آفاق نام — تا شودم شفقت شه دستگیر
مشق قلم همچو کمان کرد خم — عاقبتم قامت مانند تیر
شهرت کلک من و شمشیر شاه — هر دو شد از لطف حق آفاق‌گیر

در دار الخلافه طهران